

سید حیدر صاحب یادنامہ ششمن سالگرد

با آثاری از: حسین سراجزادہ، مجتبیٰ بدیعی، محترم رحمانی، مسعود پدرام، امیر خسرو دلیرثانی، حسین نورانی نژاد، علی ملیحی، جواد رحیمپور، جلال یوسفی، الہام شہسوارزادہ...، ابوطالب آدینہوند، مجتبیٰ نجفی، محمد کریمی، سید حسین موسوی، محمد حیدر زادہ، ایوب رضایی، احمد فشخورانی، کمال رضوی.

به نام جان جهان؛ فعال و ناظر یگانہ

یادنامہ ی ششمین سالگرد شہادت ہدی صابر

خرداد ۱۳۹۶

فهرست مطالب

۱	هدی، جلوه بارز آرمان‌گرایی و حساسیت نسبت به جامعه / حسین سراج‌زاده
۹	«اسم با مسمی» و «انسان تراز مکتب» / مجتبی بدیعی
۱۲	صابر و بستر فعالیت‌های مدنی / محترم رحمانی
۱۹	عقب‌تر از زمانه، فراتر از آینده / مسعود پدرام
۲۱	اعتصاب و شهادت / امیر خسرو دلیرثانی
۲۴	آخرین بازمانده / حسین نورانی‌نژاد
۲۶	آقای صابر وقت شما تمام شد / علی ملیحی
۳۸	آموزه عقلانیت و رادیکالیسم در نگاه هدی صابر / جواد رحیم‌پور
۴۵	هشت فراز، هزار نیاز تجلی همگرایی رویکردی علمی و فلسفی
۴۹	«او» نقطه اتکا؛ «ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی / جلال یوسفی
۵۹	اگر مرگ نام کودکی بود / الهام شهنوازاده
۶۱	اثر در مقیاس ظرفیت / ابوطالب آدینه‌وند
۶۳	هدی صابر؛ دموکرات رادیکال، پیوند آرمان و نهاد / مجتبی نجفی
۶۸	در جستجوی منش از کف رفته / محمد کریمی
۷۱	تارِ رنج و پودِ امید / شهاب اکوانیان
۷۳	خانه‌داری جمعی؛ فلسفه‌ای برای زندگی / سیدحسین موسوی
۷۷	مردمان تاریخ‌ساز / محمد حیدر زاده
۷۹	مسجد سلیمان امروز، ایران فردای بدون نفت / ایوب رضایی
۸۱	رابطه ما با هدی صابر چیست؟ / احمد فشخورانی
۸۵	خدای مهندس یا استراتژ میدان جنگ؟ / کمال رضوی
۹۸	معلمی از مزینان / هدی صابر
۱۰۲	انتشار آثار جدیدی از هدی صابر
۱۰۶	سلام ما به تمام ستاره‌ها برسان / نجیب بارور

هدی، جلوه بارز آرمان گرایی و حساسیت نسبت به جامعه

گفت‌وگو با دکتر حسین سراج‌زاده
مصاحبه از: سید حسین موسوی

سابقه آشنایی شما با هدی صابر به چه زمانی بازمی‌گردد؟ در چه کارهایی با یکدیگر همکاری داشتید؟ چه خاطراتی از دوران همکاری با ایشان دارید؟

بسم الله الرحمن الرحيم. اگر اشتباه نکنم از بهار سال ۱۳۶۰ بود که با آقای صابر آشنا شدم و آشنایی من در صدا و سیما در گروه اقتصاد (گروه روستا با گروه کارگر ادغام شدند و تبدیل شدند گروه اقتصاد) بود که با مدیریت آقای سعید اعتمادی اداره می‌شد. آقای سعید اعتمادی از مدیران بسیار خوش فکر، صادق، درستکار و موفق صدا و سیما در آن دوره بود که مدیر گروه اقتصاد شدند و بنده به عنوان پژوهشگر وارد آن گروه شدم و مشغول کارهای پژوهشی شدم. البته من و آقای صابر از دانشجویانی بودیم که به دلیل تعطیلی دانشگاه‌ها به عنوان افرادی که در جریان انقلاب بودیم از سال ۵۸ به بعد کارهای مختلفی کردیم. دانشجویان به دلیل تعطیلی دانشگاه‌ها جاهای مختلف مشغول می‌شدند. من هم چون رشته‌ام جامعه‌شناسی بود، به عنوان پژوهشگر در گروه اقتصاد برای برنامه‌سازی مشغول شدم. آقای صابر هم از دانشگاه - آن زمان مدرسه عالی بازرگانی که بعد ادغام شد با عنوان دانشگاه علامه - آمده بودند و ایشان هم هنوز درسشان تمام نشده بود. هر دو به عنوان پژوهشگر مشغول کار بودیم.

آن زمان کار مشترک با هم نداشتیم. هر کدام پروژه‌های جداگانه‌ای به عنوان پژوهشگر دنبال می‌کردیم. اما به عنوان اعضا یک مجموعه جلسات کاری مشترک داشتیم و راجع به موضوعات گاهی تصمیم‌گیری‌های جمعی می‌کردیم؛ ولی روی پروژه‌ای به صورت

مشترک کار نکردیم. تا سال ۱۳۶۴ در آن گروه در صدا و سیما تمام وقت بودم و تا سال ۶۸ پاره وقت بودم و از سال ۶۸ هم که کلاً ارتباطم با صدا و سیما قطع شد. با آقای صابر از همان زمان که آشنا شدیم، ارتباط دوستانه‌ای داشتیم و احترامی نسبت به ایشان در من ایجاد شد و ادامه هم داشت. برخوردهایی که داشتیم همه حاکی از این بود ایشان بسیار فرد جدی و منضبطی هستند و با نظم و دقت خاصی هم کار می‌کردند. جدیت خاصی هم در رفتارشان بود، طوری که از دور برای کسی که ارتباط نزدیکی با ایشان نگرفته بودند، به نظر می‌آمد ارتباط سخت باشد. ولی وقتی با ایشان نزدیک می‌شدی متوجه می‌شدی در عین جدیت و انضباط فوق العاده‌ای که خودشان داشتند و از همکارانشان هم این انتظار نظم و انضباط را داشتند، بسیار فرد مهربان و دلسوزی بودند و نسبت به محیط اطرافش بسیار توجه داشتند و حتی اگر شخصی از همکاران مشکلی داشتند، حتماً اهتمام انجام می‌دادند و کاری صورت می‌دادند.

در رابطه با نظم، ایشان برای همه‌ی کارها برنامه داشتند. برخلاف خیلی از ماها که کاری روزمره پیش می‌آمد و درگیرش می‌شدیم و حتی برنامه‌ی زندگی روزمره مثلاً اینکه کی ورزش کنیم یا ورزش نکنیم، چگونه ورزش کنیم، خیلی انعطاف‌پذیر بودیم و خیلی مقید به یک نظم سخت برای زندگی روزمره نبودیم. نوعاً اکثر افرادی که می‌شناختم این‌گونه بودند. منتها آقای صابر این‌گونه نبودند. ایشان برای همه کارهایشان نظم و برنامه خاصی داشت. به عنوان مثال موردی که خاطرم هست ما با عنوان همکاران جلساتی برگزار می‌کردیم. این جلسات مربوط به مسائل مشترک اداره‌ی گروه بود که مدیریت - آقای اعتمادی - گروه را بر مبنای کار جمعی اداره می‌کردند و با مشورت و نظرخواهی از افراد گروه که چه برنامه‌ای ساخته بشود، چگونه ساخته بشود، همه‌ی افراد به نوعی مشارکت داشتند. گاهی اوقات جلساتی قرار بود هماهنگ شود، برای برنامه‌سازی گروه این جلسه یکبار اگر اشتباه نکنم قرار بود روز دوشنبه بعد از ظهر فلان ساعت باشد. هدی گفتند من نمی‌توانم و وقتی پرسیده شد چه کار داری گفت این ساعت ورزش من است؛ مرتب فوتبال می‌رفت. علاقه‌ی زیادی به ورزش و فوتبال داشت و فوتبال را به صورت حرفه‌ای هم اخبارش و دنبال می‌کرد هم منظم فوتبال بازی می‌کرد. من خودم به عنوان یک فرد فکر می‌کردم حالا فوتبال یک جلسه تعطیل بشود! [چه ایرادی دارد؟]. ولی او این قدر کارهایش منظم و دسته‌بندی شده بود و می‌گفت این یک کار مهم است و من این ساعت را برای این

کار گذاشتم و این برنامه را برای جلسه‌ی گروه یا کار جابه‌جا نمی‌کنم. تمام کسانی که با ایشان کار می‌کردند، این ویژگی جدیت و نظم را به‌طور بارز در ایشان می‌دیدند. از فرایند کار آقا هدی دریافت می‌شد که وسعت وجودی داشت و این وسعت وجودی، روز به روز هم گسترش پیدا می‌کرد. آن جدیت و انضباط و همواره به آرمانی فراتر از زندگی رومزه فکر کردن و خود را در راستای آن قرار دادن، یک وسعت وجودی در او ایجاد کرده بود که این وسعت وجودی در افرادی که من دیدم و به‌شخصه با آن‌ها کار کرده و می‌کنم، به‌نظم او را متمایز کرده بود.

من البته عرض کردم ارتباط کاری نزدیکم با ایشان همان دوره بود. بعد از آن، ارتباط دوستانه مبتنی بر احترامی که شکل گرفته بود، وجود داشت با تفاوتی در چارچوب‌های فکری تا حدی سیاسی. چون از لحاظ فکری سیاسی خودمان را خیلی یگانه و یکدست نمی‌دیدیم و این تفاوت بین افراد گروه زیاد بود. یعنی تنوع تفکر زیاد بود. ولی برخوردهای همه، بسیار انسانی مبتنی بر احترام متقابل و دموکراتیک بود. به همین دلیل علی‌رغم تفاوت فکری که وجود داشت، روابط انسانی و اخلاقی و عاطفی خیلی عمیقی بین مجموعه شکل گرفته بود و تا امروز هم ادامه پیدا کرده است؛ با اینکه همه جدا شدیم و هر کدام در راه مختلفی مشغول به کار شدیم و هر کدام راه فکری، سیاسی، علمی، حرفه‌ای متفاوتی رفتیم. ولی آن ربط انسانی، اخلاقی، عاطفی کماکان سر جای خودش بوده است و روابط اخلاقی و انسانی صمیمانه گروه دهه ۶۰ در نشست‌های گاه‌گاه محفلی وجود داشته که تا امروز هم ادامه دارد. به‌شخصه برای خودم تا به امروز آن تجربیات شیرین و به‌یادماندنی و اثرگذاری است.

غیر از نظم و وسعت وجودی که اشاره کردید، ویژگی‌های شخصیتی هدی صابر در کار و مراودات اجتماعی از نظر شما چه بود؟

به لحاظ فکری و سیاسی هدی تحت تاثیر چند نفر بود که تا آخر هم به همین ترتیب بود. از همان ابتدایی که او را می‌شناختیم، این گونه بود. احترام خیلی عمیقی برای بنیانگذاران مجاهدین داشت - نه جریان بعدیشان - به خصوص روی زندگی، آثار، آراء و مشی چند بنیانگذار مطالعه داشت و در صحبت‌هایش به آن‌ها استناد می‌کرد. مصدق برایش خیلی شخصیت برجسته‌ای بود و از او الهام می‌گرفت. یک زمانی از جنبه ورزشکاری و

ورزش دوستی و مردم‌داری و مردم‌دوستی، تختی برایش شخصیت برجسته‌ای شده بود و روی ایشان هم کار کرد.

این ویژگی‌های فکری باعث شده بود بین فکر و عمل هدی فاصله بسیار کمی بود؛ خیلی دشوار است که در مورد انسان‌ها بگوییم هیچ فاصله‌ای بین این دو نیست. ولی وقتی با خودمان یا دیگران مقایسه می‌کردیم می‌دیدیم بین آرمان‌ها، ایده‌ها و ارزش‌های اخلاقی و سیاسی وی با مشی عملی‌اش در زندگی فاصله‌ی بسیار کمی وجود داشت. ویژگی‌های فکری او باعث شده بود خیلی مردم‌دار باشد؛ به خصوص به زندگی مردم فقیر علاقه داشته باشد.

انتخاب‌هایش، انتخاب‌های برآمده از همان دیدگاه سیاسی‌اش بود. کارهای پژوهشی که آنجا انجام داد، همه کارهای خیلی جدی بود و فقط به یک برنامه‌سازی ختم نشد، به آثاری تبدیل شد که منتشر هم شد. مثلاً در رابطه با موضوع نفت کار خیلی خوبی کرد. انتخاب‌هایش در محیط کار به عنوان یک پژوهشگر هم برآمده از همان تاثیرپذیری بود. مثلاً موضوع نفت را که به عنوان پروژه پژوهشی کار کرد، به مقدار زیادی ناشی از جریان ملی شدن صنعت نفت بود و علاقه‌ای که به مرحوم مصدق داشت. در نتیجه یکی از ویژگی‌های بارز او این بود که فاصله بسیار کمی بین منش و فکر و رفتار و سلوک و زندگی او دیده می‌شد. خیلی روراست بود و آدم احساس می‌کرد با یک شخصی روبرو است که حرف او با عملش فرق نمی‌کرد. نه تنها ذره‌ای ریا و نفاق در وجود او نیست - که پدیده خیلی بدی در جامعه ما شده - بلکه در آرمان‌هایی که اظهار می‌کرد بسیار جدی بود و همواره شخصاً به این فکر می‌کرد که چگونه باید زندگی کرد که به آن‌ها نزدیک باشد و هم در عرصه‌ی عمل سیاسی - اجتماعی چگونه باید رفتار کرد که به تحقق آن‌ها برسد، ویژگی بارزی در او بود.

آیا از پژوهش‌ها و فعالیت‌های اجتماعی صابر در پروژه‌هایی نظیر خرمشهر، نهادهای خیریه، کارآفرینی و توانمندسازی در زاهدان اطلاع دارید؟ در صورت مثبت بودن پاسخ، ارزیابی شما از این کارها چیست؟

اطلاع دارم که این کارها انجام شده است. ولی نه خیلی از نزدیک که الان بخواهم راجع به آن‌ها صحبت کنم. اجمالاً در جریان بودم و مطلع شده بودم و آن‌ها هم در راستای همان

آرمان‌هاش می‌دیدیم. آرمان‌های توجه به طبقه فقیر و محروم جامعه و توانمندسازی آن‌ها و تلاش برای بهبود زندگی آن‌ها. این پروژه‌ها را در آن راستا می‌بینم.

آقای دکتر با توجه به بحران‌های مبتلا به جامعه‌ی ما مثل همین مسائل طبقات فرودست، فکر می‌کنید کارهای مرحوم صابر چقدر موثر بوده به عنوان نیرویی که جایگاهی در جامعه مدنی دارد؟

اگر این ایده را بپذیریم - که ایده‌ی درستی هم هست - که مشکلات اجتماعی صرفاً با دولت حل نمی‌شود و جامعه‌ی مدنی و مردم تک‌تک در قالب تشکلهای مدنی هم وظیفه‌ی اخلاقی و هم مسئولیت دارند و هم جامعه نیاز دارد و ظرفیت‌های جامعه از این طریق می‌تواند تبلور پیدا کند و کارآمد و پویا، به بیرون از چارچوب‌های بروکراتیک و محدود دولتی پیش برود، کارهایی که به خصوص در این زمینه مرحوم صابر شروع کرده بود، یکی از جلوه‌های فعالیت بخش مدنی برای ایفای مسئولیت‌های اجتماعی برای بهبود زندگی مردم به خصوص طبقه پایین جامعه است. کار در بلوچستان و خوزستان به خصوص کاری که در سیستان و بلوچستان انجام شد، این ویژگی بارز را داشت و به عنوان یک نمونه و الگو باید بررسی شود و از آن الهام گرفته شود. من مطمئنم که هدی این ظرفیت را داشت که در هر فعالیتی که وارد می‌شد - چه یک پروژه‌ی پژوهشی برای ساختن یک برنامه، چه یک فعالیت NGO ای یا سازمان مردم‌نهاد یا مدنی برای پیشبرد یک برنامه - خلاقیت، ابداع و نوآوری‌هایی داشته که این ظرفیت باید دیده شود، مطالعه شود و از آن‌ها الهام گرفته شود و به عنوان بخشی از مسئولیت اخلاقی جامعه‌ی مدنی برای بهبود اقشار فرودست جامعه از آن‌ها استفاده شود. البته خوشبختانه این دسته از فعالیت‌ها یک مقدار رونق گرفته و جامعه هم از آن بهره‌مند می‌شود.

هدی صابر یک تیپ فکری و سیاسی بود. آیا درگیری وی در کارها و پژوهش‌های اجتماعی با این کلیت تیپ ناسازگار نیست؟ به لحاظ تحلیل جامعه‌شناختی، آیا امکان تلفیق تیپ فکری - سیاسی با تیپ پژوهشگر - اجتماعی وجود دارد؟ این تلفیق چه تنش‌هایی را می‌تواند ایجاد کند و چگونه می‌توان این تنش‌ها را مدیریت کرد؟ چون همان‌طور که می‌دانید

مرحوم صابر در مباحثی نظیر باب بگشا، نگاه توحیدی به مقولات اجتماعی داشت و نگاه سیاسی را با یک نگاه توحیدی می‌آید به جامعه‌ی مدنی پیوند می‌زند.

به‌طور کلی اصولاً همه‌ی افرادی که فعالیت‌های پژوهشی یا علمی انجام می‌دهند و در عین حال دغدغه‌های آرمان‌گرایانه و سیاسی هم دارند و آرمان‌های سیاسی‌شان در راستای یک آرمان اخلاقی تعریف می‌شود، وقتی وارد یک کار پژوهشی می‌شوند، این چارچوب فکری و فلسفه‌ی سیاسی‌شان روی کار پژوهشی‌شان اثر می‌گذارد. حدودی از این اثرگذاری، پذیرفته‌شده و بسیار عادی و طبیعی هست؛ بخش‌هایی از این تاثیرگذاری حداقل با معیارهای علمی ممکن است قابل پذیرش نباشد. بخشی که قابل پذیرش و عادی است، سوژه‌ها و پرسش‌هایی است که برای فعالیت‌های علمی پژوهشی مدنی انتخاب می‌کنیم. خیلی روشن است که اینها متأثر از چارچوب‌های فکری ماست. به‌طور مثال عرض کردم مرحوم هدی علاقه‌ی ویژه‌ای به مرحوم مصدق داشت و خود این علاقه‌ی ویژه منجر به انتخاب موضوع نفت شد. این موضوع، موضوعی بود که به خاطر آن علاقه، کار کردن روی آن معنی‌دار و راضی‌کننده بود بود و خیلی هم آشکار است، و این کاملاً موجه هم هست. هر پژوهشگری که درگیر فعالیت‌های پژوهشی می‌شود، تا این حد وقتی با واقعیت برخورد می‌کند به نظر در چینش و معنابخشی به واقعیتی که با آن مواجه است، متأثر از چارچوب فکری خود است. حال اگر ایشان با آن مفهوم توحیدی و تحلیل‌هایی که خود ایشان داشت، مثلاً وارد موضوع اقشار محروم جامعه شود، تعبیر و تفسیرش از آن، تعبیر و تفسیر ویژه‌ای خواهد بود. این هم اشکال ندارد. در علوم انسانی این را همه پذیرفتند که این علوم، علوم معطوف به ارزش هستند، کاملاً عاری از ارزش نیستند.

اما مشکل زمانی ایجاد می‌شود که این چارچوب‌های فکری، نوعی دگم‌های فکری ایجاد کند و این دگم‌های فکری باعث شود به روی برخی از واقعیت‌ها تعمداً یا ناخودآگاه چشم بپوشیم. به نظر افرادی که چارچوب فکری دارند، در دیدگاه سیاسی‌شان متأثر از این چارچوب فکری هستند، تحلیل‌های متفاوت، کنش‌های متفاوت نسبت به واقعیت‌های مشابه در حوزه‌ی علوم انسانی و در حیطه‌ی اجتماع و در پدیده‌های اجتماعی انسانی، پذیرفته‌شده است و منظرهای متفاوتی از واقعیت را برای ما به منصفی حضور می‌رساند و باعث می‌شود درک واقعیت از جنبه‌های مختلف صورت بگیرد. اما زمانی که پای دگم‌های فکری به وسط می‌آید و این دگم‌های فکری باعث می‌شود ما فاصله‌گذاری‌های ناموجه با

دیگران کنیم یا از دیگران شیطان‌هایی تعریف کنیم که این شیطان‌ها باید مطرود و منفور و نابود شوند، اینهاست که مشکل آفرین می‌شود.

معمولاً کسانی که ارزش‌های اخلاقی در بینش فکری و مشی سیاسی‌شان برجستگی بیشتری دارد، دچار این مشکل یا نمی‌شوند یا کمتر می‌شوند. به نظر هم‌هی کسانی که در مشی فکری شادروان صابر کار می‌کنند یا کسانی که در چارچوب‌های فکری دیگری مشغول به کار هستند، یک عنصر، عنصر بسیار تعیین‌کننده است و آن پافشاری بر ارزش‌های اخلاقی و ارزش‌های مشترک انسانی است. اگر روی این در هر نظام فکری پافشاری شود، این تنوع فکری خیلی مسئله‌ساز نمی‌شود و اثرش حتی روی فعالیت‌های پژوهشی اثر مخرب نیست، در حد یک اثر معمولی در زندگی طبیعی انسانی است.

به عنوان آخرین پرسش، مرحوم صابر همانطور که می‌دانید در دوران متاخر، خیلی حضور جدی در دانشگاه نداشته، اما ارتباط خیلی جدی با دانشگاه و دانشجویان داشته است. مایلیم بدانیم رهنمود یا نمودی از منش یا بینش آقای صابر هست که دانشگاه به عنوان یکی از پایگاه‌های جامعه‌ی مدنی بتواند پیگیری کند به گونه‌ای که روح راکدشده‌ی دانشگاه را بازسازی یا احیا کند؟

یک چیز که به نظر مهم هم هست، شخصیت او به عنوان فردی که وسعت وجودی داشت، از جنبه‌هایی می‌تواند الگو باشد. یک جنبه‌ی این الگو بودن، همان تعریف کردن آرمان‌های بلند و فراتر از زندگی روزمره و معمولی برای انسان‌ها است. یعنی همواره ارزش اخلاقی، انسانی و وجودی آدم‌ها به این است که چقدر فراتر از محدوده‌های زندگی مادی روزمره برای خودشان آرمان‌های بلندتری تعریف کنند و حاضر باشند در آن راستا تلاش کنند و فعالیت کنند. ازین حیث ما الان با مضیقه و محدودیت روبرو هستیم. چون دیدگاه‌هایی آمده که می‌خواهد افراد را از آرمان‌گرایی دور کند. آرمان‌گرایی درعین حال با واقعیت زندگی نباید رابطه‌ی خیلی دوری باشد به نحوی که دست‌نیافتنی باشند؛ درحدی که انسان‌ها توان و ظرفیت برای آرمان‌گرایی و آرمان‌پردازی دارند.

حداقلش این هست که نسبت به زندگی مردم و به خصوص قشرهای پایین جامعه حساسیت نشان داده شود، مسئولیت احساس شود؛ نسبت به این که بر سر جامعه چه قرار است بیاید و آیا یک جامعه‌ی درست و پاک از نظر اخلاقی، روابط مناسبی حاکم باشد،

این چنین جامعه‌ای باشد یا جامعه‌ای باشد که هیچ قاعده و ضابطه و معیار اخلاقی در آن نباشد؟ این نوع حساسیت‌ها، مسئولیت‌شناسی‌های اخلاقی هست. هدی یکی از جلوه‌های بارز این آرمان‌گرایی و حساسیت نسبت به وضعیت جامعه و اطراف خودش بود. در جامعه‌ی ما که دین یک سنت تاثیرگذار و مهم است و در عین حال روایت‌های نامناسب از دین هم همواره مطرح بوده و آثار منفی بر جا گذاشته و چه بسا امروز یک نوع دین‌گریزی هم در نسل جوان ایجاد کرده، افرادی مثل هدی که در یک موضع بسیار در عین حال روشنفکرانه، ارتباط وسیع و معناداری با سنت دینی و در واقع ارزش‌ها و مفاهیم دینی مثل متن قرآن یا خود مفهوم توحید به عنوان اصلی ترین مفهوم در یک نگاه دینی دارند، می‌تواند یک الگو باشد یا حداقل الهام‌بخش باشد؛ نمی‌خواهم بگویم لزوماً همان مدل الگو یا برداشت‌ها. اما از آن جهت که می‌شود حتی در یک زمینه‌ی کاملاً روشنفکرانه، در عین حال دغدغه‌های بسیار عمیق وجودی دینی داشت و به سنت دینی در این راستا بسیار مفاهیم متعالی داد. این هم به نظر من یکی از موضوعاتی است که می‌توان از مشی و منش و تفکر هدی صابر الهام گرفت و برای نسل جوان و دانشجویان ما الهام‌بخش و تاثیرگذار باشد.

نکته‌ی پایانی اگر هست بفرمایید.

نه، عرض خاصی ندارم. برای هدی صابر آرزوی تعالی وجودی و روانی روحی و آرامش روان دارم و در عین حال تأسف خودم را از اینکه چرا چنین افرادی که جزو سرمایه‌های جامعه‌ی ما هستند و می‌توانند در خدمت بهبود جامعه، در جهت تعالی وجودی نسل جدید جامعه باشند، باید با محدودیت‌ها و مضایقی روبرو بشوند و جامعه‌ی ما در زمان حیات‌شان نتواند، از آن‌ها استفاده‌ی کافی ببرند و با محدودیت‌هایی این ظرفیت‌های فکری فرهنگی و افرادی که می‌توانند تعالی‌بخش باشند، برای تاثیرگذاری و ارتباط با جامعه و جوانان روبرو باشند. امیدوارم به سمت شرایطی برویم که این محدودیت‌ها برطرف شود و نه تنها برای چنین افرادی محدودیت ایجاد نشود، بلکه به ایشان کمک شود که همه‌ی ظرفیت‌های فکری و وجودیشان در خدمت تعالی جامعه و بهبود شرایط جامعه قرار بگیرد.

خیلی متشکرم.

«اسم با مسمی» و «انسان تراز مکتب»

مجتبی بدیعی

آشنایی من و هدی صابر از خردادماه ۵۹ شروع شد. انقلاب به اصطلاح فرهنگی، تعطیلی دانشگاه‌ها را در خرداد ۵۹ رقم زد و من معمار ۲۶ ساله این فرصت نصیبم شد که مدیرگروه سیاسی سیمای جمهوری اسلامی ایران شوم. قبل از من محسن سازگارا این مسئولیت را بر عهده داشت. در آن مقطع به دلیل جوانی من و کودکی انقلاب و نبودن هیچ اثر و نشانی از نحوه مدیریت سازگارا، باید گروه را خودم می‌ساختم. بخشی از نیروها را از دوستان دانشکده معماری دانشگاه شهید بهشتی تأمین کردم و بخشی دیگر را از دوستانی که در آن مقطع یا خط امامی بودند و یا دوستان نزدیک به جنبش مسلمانان مبارز (امتی‌ها). تیم خوبی جمع و جور کردم. هدی یکی از آنها بود. در آن دوران که تازه شروع کرده بودم، همزمان دو هفته نامه اتحاد جوان را در کنار دیگر دوستان منتشر می‌کردیم. نشریه‌ای که متهم به گرایش به حزب جمهوری اسلامی جنبش مسلمانان مبارز و جنبش مجاهدین (مهندس میثمی عزیز) بود، گرچه خدایی بچه‌های اتحاد جوان خودشان بودند. خط امام قبل از اشغال سفارت آمریکا توسط "اتحاد جوانیها" در حال تبیین بود. هنوز خوب سازماندهی نکرده بودیم که جنگ در شهریور ۵۹ شروع شد و هرروز شعله ورت‌تر شد و فضای کشور را جنگی و جنگ زده کرد. به موازات جنگ قدرت حزب جمهوری اسلامی و رهبران آن و بنی صدر خودشیفته هرروز بیشتر علنی می‌شد و بازتاب‌های این جدال بیش از هر جا تلویزیون را تحت شعاع قرار داده بود، مدیرعامل بنی صدری بود و مسئول پخش (کرباسچی) نیروی مورد اعتماد آقای هاشمی رفسنجانی و مدیران، یکی اینوری و دیگری آنوری با غلبه بچه‌های طرفدار حزب جمهوری و خط امام، و ما جمع منسجم تلاش کردیم در خط انقلاب بمانیم و تابع مطلق این دو جریان نشویم. منتقد هر دو جریان بودیم. برنامه جنگ سیاسی حاصل این جمع منسجم و پاک و فداکار بود.

همه بچه‌ها زحمت می‌کشیدند، اما هدی صابر هرروز بهتر و بهتر خودش را نشان می‌داد. من عاشق نظم و جدیت هدی شده بودم. هر کاری را که به وی می‌سپردم سر وقت و با دقت تمام تحویل می‌داد.

در مقطعی تصمیم گرفتیم تاریخ سیاسی معاصر ایران را به تصویر بکشیم. دوران بعد از امیرکبیر به این طرف را، این دوره را به ده مقطع تقسیم کردیم و پژوهشگری هر مقطع را به یکی از اعضای گروه سپردم، مقطع آخر از دی ماه ۵۵ تا بهمن ۵۷ را به هدی سپردم. هدی این دوره را به شوق و اشتیاق و وسواس تمام پیش برد. به دلایلی که جای بحث آن نیست، این برنامه‌ها ساخته نشدند، اما هدی حاصل کارش را تحت عنوان "دو سال آخر" و با نام "ه. موحد" و توسط انتشارات امیرکبیر به چاپ رساند و فکر می‌کنم این اولین اثر چاپی هدی صابر باشد.

در خرداد ۶۰ که تقابل سازمان مجاهدین و بنی صدر با نظام اوج گرفته بود، و بوی درگیری مسلحانه هرروز بیشتر به مشام می‌رسید، در سالگرد چهارم خرداد، برنامه‌ای کوتاه را با هدف تجلیل از بنیانگذاران سازمان بالای آنتن بردیم. خیلی‌ها به ما گفتند نکنید اینکارا، ولی من تحلیل م این بود که باید حساب بنیانگذاران سازمان را از باند رجوی جدا کرد. نباید اجازه دهیم به اعتبار مقابله با مسعود رجوی، شهدای گرانقدر و بنیان گذار سازمان زیر سوال بروند. امری که در نهایت محقق شد و عملاً نام رهبران اولیه سازمان به فراموشی سپرده شد.

هدی عاشق رهبران اولیه سازمان بود، اسم بچه هایش را هم به همین اعتبار "حنیف" و "شریف" گذاشت.

تیم ما به دلیل عدم وابستگی به جریانات حاکمیتی چندان دوام نیاورد و در نیمه دوم سال ۶۰ من مجبور شدم از مسئولیت گروه سیاسی تلویزیون کناره گیری کنم و هرکدام از بچه‌ها به جایی رفتند. بعضی برای همیشه از سازمان رفتند و بعضی مثل هدی به گروه اقتصادی تلویزیون و نزد سعید اعتمادی کوچ کرد.

ما نیز برای برهه‌ای به ساخت مجموعه‌ای تحت "بحران مسکن" با همکاری وزارت مسکن و تلویزیون اقدام کردیم و در بهمن ماه ۶۰ با بازگشایی دانشگاه‌ها تحت عنوان "ترم ۲۵ واحدی" به دانشگاه بازگشتیم و بعد سر از مناطق جنگ زده خوزستان درآوردیم.

از آن پس هروقت به تهران می‌آمدم سری به هدی می‌زدم. هدی در آن شرایط دچار بحران خانوادگی بود. اما درس بزرگی که من در این دوران از هدی گرفتم، این بود که هم حنیف

و شریف را تر و خشک می‌کرد و هم برای حفظ کیان زندگی از هیچ کوششی فروگذار نکرد و هم فعالیت‌های فکری و کاری و سیاسی اش را با جدیت تمام دنبال می‌کرد. و بالاخره موفق شد قطار زندگی اش را به مسیر بازگرداند.

هدی هدایت گری بود که صبر صابران را داشت. صبوری، آرامش، استقامت و پشتکار و تعلم و برنامه هدی مثال زدنی بود. به شوخی به دوستان می‌گفتم ساعت من هدی است. او جوانمرد و رادمردی بود که به تختی و جوانمردان ارادتی ویژه داشت. یادم هست به شدت تحت تأثیر "شاه حسینی" این پیرمرد شریف و مبارز قرار داشت. بهمنش که این روزها با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند کمک زیادی به وی کرد.

هدی به تدریج قرآن محورتر و موحدتر می‌شد. او خدا را عاشقانه و عارفانه دوست می‌داشت و نجات مردم بویژه مردم مستضعف و دررنج تمامی فکر و ذکرش بود، آن چه در خرمشهر و در زاهدان و جای دیگر انجام داد در راستای رسالتی بود که بر دوش خود حس می‌کرد.

هدی برادر کوچک من بود، اما هرروز که از رفاقتم با او می‌گذشت او را بزرگ تر از خویش می‌دیدم. هدی به راستی انسان تراز مکتب بود. او به مصدق و شریعتی و مهندس سبحانی ارادتی ویژه داشت. همه دوستان ملی - مذهبی را احترام می‌کرد، اما مهندس سبحانی برای او چیز دیگری بود.

هدی زنده است تا حقیقت زنده است. به تدریج نوشته هایش ریتم و آهنگی محکم و استوار پیدا کرد، انگاری نظم ریاضی وارش را به نوشته هایش هم تزریق کرده بود، جملاتی کوتاه با صلابت و قدرت و استحکام فوق العاده، ایمان به سادگی از میان نوشته هایش به مخاطب تزریق می‌شد. او روح و جان قرآن را به خوبی فهم کرده بود، او براستی یک موحد بود. "ها. موحد"

"من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من یتظر و ما یدلوا تبدیلا"

از مومنین بزرگ مردانی هستند که به عهد و پیمانی که با خدا بستند کاملاً وفا کردند. پس برخی بر آن عهد ایستادگی کردند (تا به راه خدا شهید شدند) و برخی به انتظار مقاومت کرده و هیچ عهد خود را تغییر ندادند. (آیه ۲۳ احزاب ۳۳)

صابر و بستر فعالیت های مدنی

محترم رحمانی

یادآوری از کسانی که بینش، روش و منش را توأمان زیسته اند و نیز ما را بدان فراخوانده اند یک فرصت دست نیافتنی است و کوچ صابر چنین فرصتی را فراهم آورده است تا با شور و لذت تمام بتوان واژگان بینش، روش و منش را در این عصر و نسل در کسی آدرس داد. صابری که درس می داد تا خدا را در زیست من، تو و خودش بکاود و حضورش را بیابد که این خدا کجاست؟ تاریخ می گفت تا فرازاها را بشکافد و راهی بیابد که این راه چیست؟ شعر می سرود تا احساس زنده بماند که این حس چیست؟ و بر منش های استوار می ایستاد تا درس انسانیت گم نشود که این انسانیت....؟

کار هر کس نیست با بینش، روش و منش توأمان بزید نه امکانش است و نه بضاعتش... او هم از سخنانش آشکار بود که با وضوح تمام چنین چیزی را دریافته است اما کسی هم نمی تواند و نباید از او بخواهد چون بقیه باشد همین را از سخت گیری ها، تذکرها و منشش می توانستی بفهمی! آنگاه که یک تنه کار یک لشگر را به سرانجام می رساند.

صابر اما در فعالیت های مدنی اش در خیابان ها، معابر و هم مساجد تهران و نیز کوچه پس کوچه های سیستان و بلوچستان دیدنی تراست، آنجا که به قول خودش می گفت از روشنفکر همین کارها و اعمال که می بینی برمی آید. اگر دغدغه ای داری به این کوچه پس کوچه ها برو، سرمایه های اجتماعی بسیاری بازخواهی یافت و یافت (عین عباراتش).

و اما صابر چگونه در این مهم نقش ایفای کرد؟ تجارب صابر در فعالیت های مدنی بر دو وجه پژوهشی و عملی استوار بود و این مقاله بر آن است تا با بررسی وجه پژوهشی و تئوریک وی باب او را در فعالیت های عملی نشان دهد. صابر نهادهای مدنی اش را با دغدغه و عشق تمام پایه ریخته است. چرا که او به خوبی بر ضعف بسترهای مدنی جامعه ایرانی و شیوه فایق آمدن بر این ضعف، به خصوص نزد روشنفکران وقوف یافته بود.

تجارب پژوهشی صابر در باب نهادهای مدنی

دو پژوهش و تحقیق میدانی که صابر در آن حضور فعال داشته است عبارتند از: ۱- پژوهش در عرصه نهادهای خدمت رسان. ۲- باشگاه‌های ورزشی.

۱. این پژوهش سراسری در زمینه نهادهای خدمات‌رسانی شده و ایشان نیز مشارکت داشته‌اند. چهل نمونه از میان نهادهای خیراتی و مبراتی و NGOها در نه منطقه ایران که عبارتند از: مشهد، یزد، کرمان، کاشان، شیراز، قم، تهران و سیستان و بلوچستان گزینش شده بود. البته مرحله دوم ادامه پژوهش به دلیل انحلال موسسه مربوطه از پژوهش باز می‌ماند.

۲- پژوهش پیرامون باشگاه‌های ورزشی که صابر آن را در سال ۷۲ تا ۷۴ به انجام رسانید.

تعریف کار جمعی

از نظر صابر: «کار جمعی کاری است که با یک هدف مشترک دنبال می‌شود، تبدیل به یک پروژه مشترک می‌گردد و مساعی جمع در آن دخیل است. طراحی و اجرای آن با هدف مشترک و مشارکت با احساس است، چرا که انسان‌ها نیازهای متقابلی به یکدیگر دارند، در آن سهیم‌اند، از یک مورد کوچک مشخص کار محلی تا کارهای استراتژیک و تشکیلاتی بسیار گسترده در سطح ملی» (صابر ۱۳۸۶).

صابر انسان را جمع‌گرا می‌یابد، چرا که از وقتی به هستی گام نهاده خود را در برابر طبیعت وحشی یافته و از همان آغاز سیستم کار جمعی را تعبیه کرده است و چنین سیستمی در غار، در شکار، در طباشی، در خانه‌سازی و کشاورزی اولیه جمعی قابل مشاهده است.

ضرورت کار جمعی

در این گفتگو صابر ضرورت کار جمعی را در سه وجه جهانی، گفتمان مدنی و وجه ایمانی چنین ارزیابی کرد:

الف- وجه جهانی: از آنجاکه انسان منفرد محدود است و در جهان پیشرفته کنونی مزیت‌های انسان تفکیک شده و تخصصی گردیده‌اند و دیگر انسان‌ها چندمزیتی نیستند، برخی فکری، برخی تحلیلی و برخی نرم‌افزاری‌اند با توجه انشعاب‌ها در علم و

تخصص‌ها، کار جمعی ضرورت بیشتری دارد و ضریب مشارکت به خصوص در دو دهه اخیر در جهان بیشتر شده است.

توجه به چند شاخص این ضرورت را برجسته می‌کند:

شاخص ۱- NGOها جایگزین احزاب شدند. به عنوان مثال در آفریقای جنوبی سی هزار NGO فعال بودند و آنان به جای احزاب قدرت را بین جامعه مدنی توزیع می‌کنند.

شاخص ۲- برپایی نظام‌های شورایی در کشورهایی که دارای سیستم بسته بوده‌اند هرم قدرت را شکسته است.

شاخص ۳- مشاورین کلینتون یا پوش اتاق‌های فکر بسیاری را در کاخ سفید ترتیب داده‌اند، همچنین سازمان ملل هم به نهادهای خرد و ریز سایر کشورها توجه دارد.

شاخص ۴- حتی در اقتصاد نیز مدل تولید متمرکز انجام نمی‌شود. مثلاً فیات ایتالیا در چهل کشور کار تولید می‌کند، اما فیات در نهایت در ایتالیا روی هم جمع می‌شود. یا طراحی پوشاک و کفش در اروپا و امریکا صورت می‌گیرد و در چین و کره و تایوان اجرایی می‌شود.

ضرورت کار جمعی، ضرورتی جهانی شده و در ایران هم به طبع چنین است.

ب- وجه گفتمان مدنی: وی با تاکید بر دوران دموکراسی‌خواهی و گفتمان مدنی و به کرسی نشستن نظام‌های شورایی در کشورهای جهان که سیستم‌های بسته هرم قدرت را شکسته است کار جمعی در ایران را نیز ضروری می‌یافت.

به نظر صابر و با تأسی ازگفتمان دهه ۷۰: «عرصه عمومی وسیع‌تر و ضرورت مشارکت در حوزه‌های محلی، منطقه ایرانی و ملی بیش از گذشته است».

ج- وجه ایمانی: صابر می‌گوید: «در شناخت پدیده‌ها و... ما تک‌منبعی نیستیم! کتاب هستی، کتاب تاریخ، تجربه دوران معاصر ما را در شناخت و... یاری می‌رساند. کتاب قرآن از جمله مجموعه منابعی است که در پیشبرد و طراحی تتوریک و ساز و کار تشکیلاتی ما را یاری می‌کند. کتابی که مخاطب جمعی و مخاطب فردی دارد و توصیه‌هایش عموماً جمعی است. براساس آموزه‌های قرآن به این نتایج می‌توان رسید: «جمعی بجهنگید، جمعی صلح کنید، ببخشید، به قراردادهای پایبند باشید.» در حقیقت جمعی است و بیش از هر چیز روی قراردادهای جمعی تاکید کرده است. به عنوان نمونه آیه ۲۷۳ بقره روی مکتوب کردن توافقی‌های جمعی تاکید دارد و آیات بسیاری در قرآن روی سخن‌اش با جمع است».

پیشینه کار جمعی در ایران

او در باب کار جمعی در ایران و دنیا سخن برای گفتن داشت. از بناگذاری پاسارگاد تا مشروطه، از زنان تا رعایتی از حقوق آنان. در کشاورزی از کاشت، داشت تا برداشت. تا سرودهای دسته‌جمعی. ناهارهای دسته‌جمعی. عروسی‌ها و عزاهای دسته‌جمعی و... «پیشینه کار جمعی ایرانی در بناگذاری تخت جمشید و پاسارگاد، پروسه کار جمعی بدون زور و ستم بوده است. زیرا کار داوطلبانه گروه‌های کاری، زنان و حتی سرتیم‌های زنانه در آن مشاهده می‌شود و در الواح صورت حساب‌های مالی از جمله دستمزدهای قید شده و جیره‌های غذایی دیده می‌شود. حتی به زنان باردار حق و سهم بیشتری می‌دادند.» «در کشاورزی نیز چنین است، در استان‌های شمالی کاشت، داشت و برداشت برنج، سرود ناهار و استراحت جمعی است. بنه (نظریه دکتر طالب) و واره (نظریه دکتر مرتضی فرهادی) هنوز هم در روستاها وجود دارد. هرچند واره زیاد رایج نیست و فرو پاشیده است. سنت پخت و پز جمعی، سمنوپی‌های شبانه در شهرها و روستاهای ایران پا برجا است. نهادهای اوقافی، مستغلات، هیئت‌های اجرایی و... قدمت هزار ساله دارد و یا در مورد خیرات و مبرات نوبر تبریز با ۸۰ سال قدمت، قرض الحسنه اصفهان با تحت پوشش گرفتن ۹ هزار خانواده بی سرپرست که ۵۰۰۰ نفر حامی دارند، همچنان به کار ادامه داده‌اند. برخی از این صندوق‌های قرض الحسنه چند نسل ادامه حیات دادند. البته نمونه مدرن این صندوق‌ها کهریزک سالمدان می‌باشد. در روستاهای ساری جوانان صندوق قرض الحسنه تشکیل دادند که خرج کفن و دفن و پذیرایی تا یک هفته را می‌دهد. شادباش و جهیزیه در روستاهای شمال و خراسان ادامه دارد. نهادهای حمایت اجتماعی از دیر باز در ایران وجود دارد».

کامیابی‌ها و ناکامی‌های ایرانیان در کار جمعی

زیباترین بخش مصاحبه با صابر در این بخش رقم خورد. وی در برابر اصرار پژوهشی من مبنی بر عدم وجود روحیه کار جمعی در میان ایرانیان بر اساس مستندات بازرگان، رضاقلی، نراقی و قاضی‌مراد و دیگران دو نکته پندآموز داشت: ۱- در مرحله پژوهش از قضاوت بپرهیز (اصل متدیک).

۲- ناکامی‌های روشنفکری در باب کار جمعی را به کار جمعی تمامی ایرانیان نمی‌توان تعمیم داد.

پارامتر تحلیلی که درب دیگری در برابر آدمی می‌گشاید و تاریخ ایران را با تمامی فراز و نشیب‌ها در خود بازمی‌تاباند... آری... آری... ایرانیان روحیه جمعی داشته‌اند اما در حرکت سینوسی صد سال اخیر روشنفکری به ناکامی‌هایی هم در شکل‌گیری احزاب و... دست یافته‌اند.

به نظر او: «صور جمعی ایرانیان ضد کار جمعی نیست. موارد موفق؛ ساز و کارها و مقوم‌های ماندگاری خاص خود را دارند. چرا در اوج انحلال‌ها، توقف‌ها و تغییر ماهیت دادن‌ها، مجموعه‌ای مثل سالمندان کهریزک از سال ۵۰ سر پا می‌ماند و موسسه‌ای است که درآمد آن بیش از هزینه‌ها است و در تمامی ایران صندوق مشارکت و کمک دارد. به نظام شاه و یا به نظام جمهوری اسلامی متصل نیست و مستقل است. همچنین مدرسه کمال از ۳۲ تا ۵۷ بر سر پا می‌ماند و دو موج سنگین را می‌گذراند. آقای رجایی و صاحب‌زمانی که طی موج اول دهه‌ی ۴۰ و بعد از آن حضور داشته و در هر شرایطی به کار ادامه می‌دهند و اکنون هم تحت عنوان کوثر کار می‌کند. باشگاه شاهین نیز همین‌طور است، یا خیریه نوبر تبریز که ۱۱۰ سال قدمت دارد، از قبل از مشروطه تا کنون برپا بوده است. باید تشکیلات و احزاب سیاسی را از سازمان‌های اجتماعی جدا کرد. انگیزه‌های سازمان‌های اجتماعی ایدئولوژیک نیست و از انگیزه‌های مذهبی یا... متفاوت است.

در موسسات خیراتی و مبراتی فرد لائیک با فرد سنتی کنار هم کار می‌کنند ولی در تشکیلات سیاسی چنین نمی‌شود. مسأله اجتماعی یک مسأله ملموس عینی و دم دست است و می‌خواهند مشکلی را حل کنند، در مورد زن سرپرست خانوار، دختر بد سرپرست، زن ویژه و بیمار ایدزی موارد مشخص و راه حل مشخص وجود دارد و نوع کار نیز داوطلبانه و بدون منافع است».

صابر از مهندس بازرگان به عنوان نمونه مثبت یاد کرد. صابر تحلیل می‌کرد چون کار ایشان ویژگی تحقیقی داشته به هر چه که در تئوری می‌رسیده می‌ساخته است. لوله کشی در تهران، پایه‌گذاری نهضت آزادی از نمونه کارهای ایشان بوده است. «او (بازرگان) به خصوص در دهه‌ی ۳۰ ایران را کشور واگراها می‌دانست (اشاره به مقاله سازگاری روح ایرانی) پس نهادهایی تاسیس کرد تا بستری برای همگرایی باشند. بازرگان ۱۲ انجمن تاسیس کرد که

۳ مورد از آن باقی است. انجمن اسلامی مهندسين، پزشكان و معلمين، اگر چه تحول نيافتند اما بازرگان بود كه اين نهادها را ايجاد كرد.

بازرگان الكويى ساخت كه مسئله اشتغال را حل مى‌كرد: ياد، صافيد، شركت سهامى انتشار و قلم و...».

در ارزيايى وي حنيف نژاد در سازمان مجاهدين تشكيلات و سازماندهى خودكفا ايجاد كرد. حزب توده هم در آغاز در راه اندازى صنف، سندىكا، اتحاديه و سازماندهى مطبوعات موفق بود. هنوز هم عناصر استخوان‌دار و خبره مطبوعاتى از هواداران حزب توده‌اند. حزب توده در جذب طبقه متوسط ايران از موفق‌ترين جريان‌ها به شمار مى‌آيد، سازمان مجاهدين هم در جذب مذهبي‌ها بسيار موفق بود. مجاهدين خلق اعتماد روحانيت، دانشگاه، معلمان و اساتيد را در زمان خود جلب كرد.

مؤلفه نيز در زمينه‌هاى كار جدى كرده است، حوزه‌هاى فكرى متصل به روحانيت دارد شبكه قرض الحسنه (جاويد)، شبكه آموزشى و درمانگاه كنار مسجد لرزاده تاسيس كرده است، ستاد جهيزيه با قدمتى چهل ساله كه همين الان هم اگر كسى وام بخواهد به سرعت اقدام مى‌كنند. سازمان اقتصاد اسلامى، انواع مدارس از پيش دبستانى تا پيش دانشگاهى، آيين روشن، طلوع، روزبه و... و علمى کاربردى هم به همين ترتيب است.

اما به نظر وي روشنفكرى به طور كل در صد سال گذشته نتوانسته الكوى موفقى از كار جمعى ارائه دهد و به دنبال تعميم اين الكو بر كل جامعه است. در حالى كه كار جمعى در عرصه‌هاى اجتماعى، در عرصه هنر، حوزه ورزش، گروه‌هاى آموزشى و خيرات و مبرات كارهاى موفق صورت گرفته است: «روشنفكر عامدانه مى‌خواهد ناكامى‌هاى خود را تعميم دهد. الكوهاى متعدد موفق در عرصه‌ى اجتماعى وجود دارد اما در عرصه سياسى اينطور نيست. روشنفكران نتوانسته‌اند با هم كنار بيايند اما مردم كوچه و بازار با هم كار مى‌كنند و كنار آمده‌اند».

صابر مى‌گفت: «در حقيقت من كار جمعى را از مشروطه تا الان سينوسى ديدم، در وسط اين وقايع عرصه‌هاى اجتماعى ماندگارى شكل گرفته است، يعنى حوزه‌ى سياسى و روشنفكرى بسيار سريع بالا مى‌رود و بسيار سريع افت مى‌كند. حالا اين افت يا انشعاب يا انحلال است يا سركوب توسط قدرت يا خود تعطيلى يا خود توقفى. ولى واقعيت اين است كه نهادهاى اجتماعى وجود داشته‌اند و با جان‌سختى مى‌مانند. علل ماندگارى اين

نهاده‌ها هم باید بررسی شود این نهادهای اجتماعی از یأس‌های دورانی تاثیر نمی‌گیرند. در صحنه می‌مانند و کاری می‌کنند».

درس بزرگ صابر توجه به نهادهای اجتماعی است که مردم کوچه و بازار در قالب انجمن‌های اجتماعی و خیرات و مبراتی ساخته‌اند و توانسته‌اند همه نوع گرایش فکری و سیاسی را کنار یکدیگر بنشانند. به نظر صابر این نهادهای جان‌سخت اجتماعی در تحولات سیاسی و دورانی دوام آورده و به کار خود ادامه داده‌اند و از یأس‌های دورانی تأثیر نپذیرفته‌اند و اشتباه است اگر ناکامی‌های روشنفکران را در کار جمعی و اینکه نمی‌توانند با هم کنار بیایند به عدم روحیه کار جمعی ایرانیان تعمیم دهید.

البته این مصاحبه قسمت‌های دوم و سوم باید می‌داشت تا صابر از تجارب خویش برایمان سخن بگوید و به راهکارها بپردازد... اما کم‌کاری‌های این بنده ناتوان و دست سرنوشت هرگز این امکان را فراهم نیاورد و ما مانده‌ایم و کوله‌باری از مسئولیت‌های سخت که مرد نهادهای مدنی از آن‌ها بسیار گفته و خود رفتار کرده و اما خیلی زود رفته است...

منبع: تمامی نقل قول‌ها برگرفته از مصاحبه اینجانب با هدی صابر: ۱۳۸۶/۴/۲۱.

عقب‌تر از زمانه، فراتر از آینده

مسعود پدram

می‌گفتند اندیشه و عملش از زمانه عقب‌تر است و همچنان سیاست را با مبارزه‌ای تشکیلاتی تعریف می‌کند و بر همان اساس عمل می‌کند، حال آنکه زمانه تغییر کرده است. بله می‌شود گفت زمانه‌اش به سر آمده بود، اما از پای نمی‌نشست، مرام و دوستی و بخشش و فداکاری و وفای به عهد هرکدام خسته و زخمی، غریبانه به وادی احتضار می‌خزیدند. اما او از پای نمی‌نشست و با حسی مادرانه همه را در آغوش نگاه می‌داشت. کلافه بود. حتا با نزدیک‌ترین یاران هم به آسانی نمی‌توانست هم‌عهد و هم‌قسم شود. برای او سیاست و مبارزه لبریز از اخلاق بود و سیاست و مبارزه در غیبت اخلاق برایش بی‌معنا می‌نمود، اما زمانه، سیاست و مبارزه‌ی سیاسی اخلاق‌مدار را با نگاهی آمیخته با طنز و تحقیر به دور افکنده بود. عرصه تنگ بود و مجال پرواز نداشت. سرانجام تصمیم گرفت با سودای پرورش انسان‌هایی موحد، رفیق، بخشنده، و فداکار به تنهایی در راه قدم نهد. کار مشکل بود، اما رویارویی با مشکل برای او آسان بود. گویی مرحله‌ی جدیدی در زندگی هدی صابر آغاز می‌شد.

زمانی که در دانشگاه دهلی دوره‌ی کارشناسی ارشد در علوم سیاسی را می‌گذراندم، در یکی از دروس که مربوط به سیاست در هند می‌شد، می‌خواندم که برخی از سیاسیون مبارز و نام‌آور در هند که بر تشکیلات حزبی نیرومندی تکیه زده بودند و از قدرت نظریه‌پردازی هم برخوردار بودند، هنگامی که به دورانی از زندگی می‌رسیدند که به لحاظ سنی آن را دوران بازنشستگی می‌نامند، به سوی فعالیت‌هایی که معمولاً اجتماعی خوانده می‌شود، روی می‌آوردند. آن زمان متعجب می‌شدم که چطور کسانی با داشتن تشکیلاتی وسیع و سابقه‌ی سیاسی و مبارزاتی و توانایی تدوین نظریه و دکتترین برای رسیدن به اهداف سیاسی، به این سادگی تغییر جهت می‌دهند و در مسیر فعالیت‌های اجتماعی گام می‌نهد. بعدها

در اثر مطالعات و تجربیات بیشتر دریافتم ماهیت اصلی کار آنان با سیاست به معنای اصیل (آن گونه که آرنت می‌گوید) که پرداختن به امر عمومی است در می‌آمیزد. محدودیت‌ها و اجبارهایی که باعث ناهمخوانی هدی با زمانه شد او را در مسیری قرار داد که انتهای آن جامعه‌ی مدنی بود. گرچه فعالیت سیاسی و مطبوعاتی او را به نوعی در جامعه‌ی مدنی تعریف می‌کرد، اما در آخرین مرحله فعالیت‌هایش، هدی را در گستره‌ای از فعالیت‌های متنوع در جامعه‌ی مدنی قرار داد. با روحی جماعت‌گرا، تمامی هم خود را در بهبود و اعتلای وضع مادی و معنوی بخشی از به حاشیه رفتگان در این کشور به کار گرفت.

پس از طرحی که برای توانمندسازی حاشیه‌نشینان در سطحی نه چندان وسیع در استان خوزستان (آبادان و خرمشهر) اجرا کرد، دست اندرکار طرحی گسترده در همین زمینه در سیستان و بلوچستان شد. شاید در ابتدا به نظر می‌آمد که فعالیت هدی در سیستان و بلوچستان فعالیت قراردادی و اداری مدیرعامل شرکتی بود که توانسته بود در یک مناقصه طرحی را از سازمان عمران و شهری وزارت مسکن بگیرد. اما پس از آن که تحریم‌ها شروع شد و وزارت مسکن اعلام کرد که طرح باید متوقف شود، هدی با تلاش زیادی سعی کرد منابع مالی را با تکیه بر دوستان و نزدیکانش فراهم کند و آن طرح را ادامه دهد. او تمام نیروی عشق و دوستی و مروت و فداکاری و نظم و سازماندهی خود را در تحقق این طرح به کار گرفت. بر اساس برنامه‌ریزی هدی بنا بود بر روی حدود نهمصد جوان آن مناطق کار شود و آنها آموزش داده شوند تا به مرحله‌ی کار، اشتغال و کسب‌وکار برسند و این همه، چیزی فراتر از برنامه‌هایی بود که قرار بود اجرا شود. با وجود آن که به زندان افتاد، همچنان مدیریت این کار را به عهده داشت و تا لحظه‌ی عروج درگیر این طرح بود.

در این مرحله هدف اصلی هدی بهبود وضع حاشیه‌نشینان این بخش محروم بود و بسیاری را در این تلاش با خود همراه کرد. او کسی نبود که از اولویت‌هایش چشم‌پوشد. اگر بیشترین ساعات عمرش را در سال‌های آخر برای طرح توانمندسازی سیستان و بلوچستان گذاشته بود، این یک انتخاب آگاهانه بود. بدینسان، همان کسی که گفته می‌شد دوران‌ش به سر آمده و از زمانه عقب مانده، با شتاب و سرعتی خارق‌العاده از زمانه پیشی گرفت و کاری را آغاز کرد که آینده‌ای عاری از خشونت و کینه را برمی‌ساخت. گسترش چنین فعالیت جماعت‌محور که با رنج‌ها و مشکلات فراوان خاص خود همراه است، بی‌تردید هم حکومت و هم جامعه‌ی مدنی را در ایران به سمت بهبود وضع محرومین سوق می‌دهد. هدی در راهی قدم نهاد که در آینده‌ی ایران به سیاست اخلاق‌مدار معنا می‌بخشد.

اعتصاب و شهادت

امیر خسرو دلیرثانی

تشریح و تفسیر دقیق وقایع تاریخی، برای حفظ اصالت هر رویداد و بالا بردن ضریب اطمینان به نقل قول‌های تاریخی برای نسل‌های آینده از اهمیت بالایی برخوردار است. به ویژه آنکه مربوط به آن بخش از تاریخ باشد که دربرگیرنده مبارزات مرمی در برابر یک قدرت غالب استبدادی است، که چون معمولاً این وقایع مشمول تاریخ رسمی روایت شده از سوی قدرت‌ها نمی‌شود، از آسیب‌پذیری بیشتری به لحاظ ثبت دقیق وقایع و ماندگاری در گذر زمان برخوردار است.

چندی پیش یکی از هم‌بندیان سابق از طریق رسانه‌ها عنوان کرده بود که هدی صابر در جریان اعتصاب غذا به شهادت نرسیده و دو روز قبل از رویداد حمله‌ی قلبی که در نهایت منجر به فوت ایشان شد، به اعتصاب غذای خود پایان داده است. این روایت از رویداد شهادت هدی از لحاظ نزدیکی با واقعیت و اصل موضوع از درصدی خطا برخوردار بود که البته چند روز بعد که اعتراضات از سوی سایر هم‌بندیان و شاهدین ماجرا نسبت به آن صورت گرفت، روایت‌کننده طی تماسی تلفنی جزئیات ماجرا را از اینجانب جويا شد و به میزان اختلاف بین ویژگی‌های واقعه و روایت خود پی برد.

بدین منظور به جهت بیان دقیق جزئیات مسئله، توضیح مجدد برخی نکات ضروری به نظر می‌آید. هرچند جزئیات کامل‌تر در گزارشی که سه روز بعد از شهادت هدی توسط اینجانب تهیه و در اینترنت منتشر شد آورده شده است.

اعتصاب اعتراضی شهید صابر از شامگاه دوازدهم خردادماه بعد از اذان مغرب و پس از اتمام مراسم ختم مرحوم مهندس سحابی و شهید هاله سحابی که در مسجد بند ۳۵۰ زندان اوین برگزار شده بود آغاز شد و بیانیه‌ی اعتصاب هم که به طور مشترک توسط ایشان

و اینجانب تهیه شده بود، فردای همان روز در فضای مجازی منتشر گردید. اعتصاب غذا با همان شرایطی که در بیانیه ذکر شده بود یعنی صرفاً با نوشیدن آب و چای به همراه قند و نمک تا سحرگاه جمعه بیستم خرداد ماه (به مدت ۸ روز) ادامه یافت تا اینکه شهید صابر بعد از اقامه‌ی نماز صبح در سحرگاه آن روز در حال تداوم اعتصاب غذا دچار حمله‌ی قلبی شد. بعد از وقوع حمله‌ی قلبی در حالی که ایشان از درد شدیدی در ناحیه‌ی قفسه‌ی سینه و دست چپ رنج می‌برد و در کف اتاق یک بند ۳۵۰ بر روی زمین خوابیده بود و اینجانب و چند نفر از هم‌بندیان به دور ایشان حلقه زده بودیم، از یکی از هم‌بندیان درخواست آرمیوه‌ی خنک کرد و پس از آنکه آرمیوه در اختیار ایشان قرار داده شد چند جرعه از آن نوشید.

با توجه به اعتقادات مذهبی شهید صابر، همان طور که قبلاً تأکید شد و خود ایشان هم به صراحت به این موضوع اذعان داشت، قصد ایشان از اعتصاب غذا تندروری نبود و فقط می‌خواست صدای اعتراض خود را نسبت به ظلمی که به هاله سحابی و خانواده‌ی ایشان وارد شده بود به گوش همگان برساند. بنابراین طبیعی بود که ایشان هرگز از اعتصاب غذا قصد خودکشی نداشت و به محض بروز حمله‌ی قلبی و احتمال نزدیک شدن به مرگ، با انجام این حرکت نمادین یعنی نوشیدن آرمیوه در معرض دید هم‌بندیان، به اعتصاب خود پایان داد تا اگر اتفاقی افتاد، این تلقی پیش نیاید که هدی به دلیل اعتصاب غذا از بین رفته است. ولی آنچه مسلم بود ایشان به دلیل اعتصاب غذا دچار عارضه‌ی قلبی شد، اما آنچه در نهایت به شهادت ایشان انجامید، عدم رسیدگی به موقع پزشکی و عدم انتقال به بیمارستان در روز وقوع حمله‌ی قلبی بود. به ویژه آنکه پس از حمله ایشان را به بهداری اوین منتقل کردند و در کمتر از یک ساعت بعد مجدداً به بند بازگرداندند در حالی که حالشان به وخامت گراییده بود و در همین بار اول بود که نه فقط به ایشان رسیدگی نشد، بلکه طبق گفته‌ی خودشان مورد ضرب و شتم و بی‌احترامی قرار گرفتند و بعد هم به اجبار مأمورین مسیر نسبتاً طولانی بین بهداری و بند ۳۵۰ را با پای پیاده و بدون استفاده از آمبولانس طی کردند که این مسئله، بی‌شک به بدتر شدن و وخامت حال ایشان انجامید. نکته‌ی بعد اینکه با وجود امتناع ایشان از برگشت مجدد به بهداری و درخواست اعزام به بیمارستان و قول افسر نگهبان در این مورد، ایشان به شهادت یکی از هم‌بندیان حداقل تا

ساعت ۲ بعد از ظهر در بهداری اوین نگهداری شده و از اعزام ایشان به بیمارستان خودداری شده است. ضمن آنکه هیچ دلیل قانع کننده یا سند و مدرکی هم در دسترس نیست که آیا آقای صابر بعد از ساعت ۲ همان روز از بهداری به بیمارستان منتقل شده یا این انتقال بعد از حمله‌ی دیگری که در ساعات بعد یا روز بعد اتفاق افتاده و حال ایشان به وخامت گراییده بالاجبار صورت گرفته است.

مخلص کلام آنکه شهید هدی صابر در حال اعتصاب غذا و در هشتمین روز دچار حمله‌ی قلبی شد و بعد از این اتفاق به صورت نمادین به اعتصاب خود پایان داد و بعد از آن در اثر عدم رسیدگی به موقع و انتقال بی واسطه به بیمارستان فرصت برای انجام امور درمانی و نجات ایشان از دست رفت و به شهادت رسید. به امید روزی که فرصت دستیابی به همه‌ی حقایق در مورد شهادت مظلومانه‌ی ایشان فراهم شود.

یادش گرامی باد.

۹۶/۳/۲۰

آخرین بازمانده

حسین نورانی نژاد

وقتی آقا هدی را به بند ۳۵۰ آوردند جزو کسانی بودم که خیلی زود با هم دمخور شدیم. آخر از قبل در برخی کلاس‌ها و جلسات در بیرون زندان شرکت کرده بودم و همدیگر را می‌شناختیم.

نوبت شهرداری اتاق و آشپزی ما با هم بود و مجال برای گفتگو بسیار. موضوع اغلب بحث‌ها هم روشن بود؛ "جنبش سبز" که آقا هدی نگاهی انتقادی به آن داشت. او معتقد بود که جنبش سبز خصلتی تین ایجری و غیر جدی دارد.

آقا هدی را قریب به اتفاق زندانی‌ها دوست داشتند. برخی هم مثل من از قبل از زندان به او ارادت داشتیم. همه می‌دانستیم که او فردی جدی است که به سختی رضایت‌اش از کنشی سیاسی به دست می‌آید. انصافاً او پیش و بیش از هرکسی این سخت‌گیری را شامل حال خود کرده بود. تلاش‌هایی که در مناطق محروم انجام می‌داد، سختگیری‌های خودسازانه‌ای که بر خود روا می‌داشت و به عنوان نمونه‌ای کوچک بگویم دقتی که در انتخاب غذا داشت که نکند زره‌ای بالاتر از حد متوسط هم اتاقی‌ها و اطرافیان باشد، و دقت بالا در انتخاب موضوع بحث‌های جمعی و وسواسی که در ارائه موضوعات و نقدهایش داشت، از او تصویری اسطوره‌ای می‌ساخت که البته نزدیک بودن و همراه ماندن با او را سخت می‌کرد.

یکی از دوستان می‌گفت که خصلت نیروهای انقلابی این است که اگر کسی از صد واحد ظرفیت اش ۹۹ واحد را به میدان بیاورد، به او بابت آن يك واحد نیاورده نقد می‌کردند. اما فضای اصلاح طلبی معاصر طوری است که اگر فردی از صد واحد ظرفیت خود یک واحد را هم به میدان بیاورد، بابت آن یک واحد از او تشکر می‌شود. آن اولی حاصل نوعی نگاه آرمان‌گرا بود که در نتیجه آن قضاوت مثبت نیز به سختی حاصل می‌شود.

دومی نیز دست‌آمد سهل‌گیری و نوعی واقع‌گرایی است که زودتر از مدل آرمانی به رضایت می‌رسد. آقا هدی فردی اصلاح‌طلب در حوزه سیاسی بود که رضایت‌اش کماکان با مدل آرمانی کسب می‌شد و به همین دلیل با اغلب دوستان بند و به خصوص جوانان‌ترها رویکردی انتقادی داشت و معلوم بود که با فضای سهل‌گیر و امروزی‌تر جوانان جنبشی موافق نبود. این را در نقد او به شوخی‌ها، بازی‌ها و حتی مدل بحث و گفتگوی دیگران که در آن‌ها بگو بخند بیشتری بود، می‌شد فهمید.

اما این ویژگی‌ها هرگز به معنای چهره‌ای عبوس و خشک از آقا هدی نبود. او معمولاً جزو اولین کسانی بود که به استقبال یک تازه‌وارد به بند می‌رفت و با روی خوش تلاش می‌کرد که روحیه او را در بدو ورود به بند عمومی بالا ببرد. هوای دیگران را بی‌منت و با صبوری و روی گشاده داشت. در بحث‌ها شنونده فوق‌العاده عمیق و بی‌ادعایی بود به خصوص اگر مورد نقد قرار می‌گرفت. جنبه بالایی در بحث‌ها داشت. روحیه مدارای قابل توجهی در پذیرش سبک‌های زندگی متفاوت داشت. با تیپ‌های مختلف فکری و رفتاری به خصوص چهره‌های غیرسرشناس به راحتی ارتباط می‌گرفت و نشست و برخاست داشت. اما در نهایت این برداشت می‌شد که به قول یکی دیگر از هم‌بندی‌ها، آقای صابر چند دهه دیر به دنیا آمده است. او به لحاظ اعتقادی و مشربی متعلق به همان نسل اول مجاهدین بود. به لحاظ فردی هم خلیقاتی داشت که در آن چند دهه قبل بیش از زمان حاضر از آنها به عنوان ارزش اجتماعی گفته می‌شده مثل لوطی‌گری و هوای زنان را از موضع سنتی داشتن (به نوعی مدافع زنان با رویکرد سنتی و نه مدرن آن) و مظلوم را حمایت کردن.

نهایتاً همین روحیات نیز شهادت اسطوره‌ای او را رقم زد. هنگام درگذشت مرحوم صابر من در زندان نبودم اما شنیدم که مرتباً با خود زمزمه می‌کرد که "اینها به زن کشی افتاده‌اند" (منظور درگذشت غمبار و تراژیک هاله سحابی بود). و آن مرگ جانسوز در کنار درگذشت استاد و مرادش، عزت‌الله سحابی چنان بر وی گران آمد که خلاف مرام و معرفت دید که زندگی را بی‌آنها ادامه دهد.

هدی صابر نماد مشدی‌گری، احساس مسئولیت، مروت و حمایت‌گری در سیاست بود. فردی که هم در زندگی و هم مرگش این وجوه را به شکلی اسطوره‌ای زیست و یاد داد. شاید او آخرین بازمانده از نسلی باشد که با آن سبک خاص، آن گونه فکر می‌کرد و زندگی می‌کرد و به سیاست راه یافته بود.

آقای صابر وقت شما تمام شد

خاطراتی از زندانی بودن کنار شهید هدی صابر

علی ملیحی

«آقای صابر وقت شما تمام است». این عبارتی بود که روی تکه کاغذ کوچکی نوشتم و به دست هدی صابر دادم. آن روز جمعه سیزده خرداد ۹۰، دو روز از مرگ مهندس عزت‌الله سحابی و فاجعه پرواز مظلومانه دخترش هاله می‌گذشت. هدی صابر و امیر خسرو دلیرثانی دو زندانی عضو جریان ملی مذهبی در اعتراض به عروج هاله سحابی، از روز قبلش دست به اعتصاب غذا زده بودند. روز جمعه، آقای صابر پیشنهاد داد، بجز مجلس ختمی که برای مهندس سحابی و هاله، در بیت‌العباس (نمازخانه بند ۳۵۰ زندان اوین) در روز پنجشنبه برگزار شده بود، یک جلسه سخنرانی به میزبانی اتاق ما یعنی اتاق ۹ بند ۳۵۰ برگزار شود. به عبدالله مومنی مسوول اتاق ما، جمله مباحثات آمیزی گفته بود با این مضمون که ترکیب اتاق شما را بیش از بقیه اتاق‌ها برای میزبانی این جلسه مناسب می‌دانم. در آن دوره در بند ۳۵۰ مراسم‌های مختلفی اعم از برنامه فرهنگی هفتگی تا مراسم تولد همبندی‌ها برگزار می‌شد و من این افتخار را داشتم که برغم بی‌تجربگی، مجری‌گری این قبیل برنامه‌ها را برعهده داشته باشم. آن روز نیز آقای صابر از من خواست مجری برنامه باشم. جلسه شلوغی بود. همان طور که خود آقای صابر در دست‌نوشته‌هایش آورده بیش از ۴۰ نفر در اتاق ما جمع شده بودند. آقای صابر نفر اول صحبت کرد و آن متن معروفش خطاب به مهندس سحابی با عنوان (مهندس سلام) را خواند و پس از آن شروع به سخنرانی در رابطه با افکار، کارنامه و بخصوص سیر تحول اندیشه‌های مهندس سحابی کرد. سخنرانی‌اش طولانی شد و از نیم ساعت گذشت. روی تکه کاغذی به او تذکر دادم که فرصت محدود است. یک هفته بعد که هدی صابر از میان ما رفت؛ آقا خسرو دلیرثانی، دست‌نوشته‌ها و وسایل آقای صابر را به اتاق ما آورد تا ترتیبی برای خارج کردنشان از زندان بدهیم. این

هراس بود که ماموران داخل بیایند و به بهانه تحویل وسایل به خانواده، دستنوشته‌های صابر را ضبط کنند. وقتی کاغذها را مرتب می‌کردیم. دیدم پشت آن تکه کاغذ کوچک که رویش نوشته بودم وقت شما تمام است، تاریخ زده و آن را نگه داشته است. نمی‌دانم به چه دلیل این جمله برایش جالب آمده بود که نگهش داشته بود.

شش سال از آن روزها و شهادت مظلومانه صابر می‌گذرد. در این شش سال افراد زیادی درباره آقای صابر، منش و روش‌اش نوشته‌اند و خاطراتشان را با او بازگو کرده‌اند. من تمام مدتی را که آقا هدی در بند ۳۵۰ محبوس بود، با او همبند و مدت کوتاهی نیز هم‌اتاق بوده‌ام. آنچه از زنده‌یاد صابر در ذهن من باقی مانده و امسال تصمیم گرفتم روی کاغذ قلمی کنم، شاید قدری با خاطرات تاکنون منتشر شده متفاوت باشد. علت را باید در تفاوت نگاه‌ها به صابر جستجو کرد.

آقای صابر بینش، روش و منش خاص خودش را داشت. او معلم و مروج بینش و منش و روش‌اش بود و صمیمانه بگویم من به عنوان جوانی که آن روزها ۲۹ سال داشت، او را معلم خود نمی‌دانستم. تصور می‌کردم آبخشور فکری‌ام از صابر دور است و شیوه زندگی او و بخصوص نوع نگاهش به هستی با من خیلی متفاوت است. چند بار فرصت گفت‌وگو و در میان گذاشتن آنچه در ذهنم می‌گذرد را نیز با او پیدا کردم اما به رغم احترام بالایی که برای او قائل بودم، با آن نوع خاص نگرستن به هستی که صابر معلمش بود، همدلی نداشتم. شاید اگر بخوایم کل نقار میان آن معلم تاریخ و این شاگرد روزنامه‌نگاری را در یک جمله بگویم، باید به مرحوم حنیف نژاد اشاره کنم. آقای صابر مرحوم حنیف را جوان اول می‌دانست و همه هم و غمش تبلیغ روحیه، سبک زندگی و کارنامه فکری و سیاسی حنیف‌نژاد بود و من این نگاه را به محمد حنیف‌نژاد نداشتم. این تفاوت فکری، البته به آشنایی در زندان باز نمی‌گشت. من در سال‌های ۸۷ و ۸۸ در سخنرانی‌های آقای صابر در نشست‌های دفتر تحکیم وحدت حاضر بودم. انتقادش به بچه‌های تحکیم بخصوص درباره نگاه دانشجویها به کار تشکیلاتی، هویت انجمن‌ها یا نحوه ورود اتحادیه دانشجویی به موضوع انتخابات، جدی، کوبنده و تلخ بود. آن زمان خیلی مد بود که ما آقای صابر و بچه‌های دانشجوی همفکر با او را به نگاه ایدئولوژیک متهم می‌کردیم. یادم است در یکی از جلسات بچه‌های دفتر تحکیم در سال ۸۷ در دفتر خانم اعظم طالقانی، وقتی پشت تریبون رفت، گفت وقتی به محل سخنرانی رسیده، اصلاً رغبت و نای اینکه از پله‌ها بالا

بیايد و برای بچه‌های تحکیم انتقاداتش را بگويد نداشته زیرا گوش شنوایی در دانشجویان نمی‌بیند. می‌خواهم بگویم، دریچه‌نگاهی که من به هدی صابر در مدت همبند بودن داشتم، از این نقارها متأثر بود. در ادامه تلاش می‌کنم خاطرات پراکنده‌ای که پس از گذشت ۶ سال از حضور صابر در بند ۳۵۰ به خاطرمانده، بازگو کنم.

از مصاحبه با صابر تا هم‌بند شدن با او

شهریور سال ۱۳۸۹ من به همراه هفت هشت نفر دیگر از بچه‌های بند ۳۵۰ به دنبال درگیری که پس از قطع تلفن‌های بند رخ داده بود، مشغول گذراندن ۲۰ روز انفرادی تنبیهی بودیم که متوجه شدیم آقای صابر را به بند ۳۵۰ آورده‌اند. فکر می‌کنم اواخر مرداد بود که خبر بازداشت آقای صابر به ما رسیده بود. وقتی به بند ۳۵۰ بازگشتیم، آقای صابر را دیدیم. از اتفاق، آقای صابر به اتاق ما یعنی اتاق یک آمده بود و روی تخت من که در طبقه سوم بود مستقر شده بود. همان لحظه اول می‌خواست تختم را پس بدهد. خیلی اصرار کردم که تخت مال ایشان باشد. به هیچ وجه زیر بار نمی‌رفت. سر آخر گفتم شما مرا قابل نمی‌دانید که تختم را به شما بدهم. خنده‌ای کرد و گفت این طور نیست، حالا که اصرار داری یک شب در میان از تخت تو استفاده می‌کنم تا اتاق خلوت شود. موقعیت جالبی بود؛ یک سال قبل از این تاریخ، آقای صابر با من که خبرنگار صفحه تاریخ روزنامه اعتماد ملی بودم، درباره کتاب سه هم‌پیمان عشق مصاحبه کرده بود و حالا هر دو هم‌بند و هم‌اتاق شده بودیم.

«گذشته، چراغ راه آینده» را بخوان

آقای صابر در زندان عادت داشت ساعت‌ها قدم بزند. برای این کار معمولاً راهروی طویل بند ۳۵۰ را انتخاب می‌کرد. همان یکی دو هفته اول شبی در یکی از این قدم زدن‌های طولانی در راهرو همراهش شدم. از وضعیت پرونده و بازجویی‌هایم پرسید. تازه ۴ سال حکم زندانم تأیید شده بود. آقای صابر امیدواری می‌داد که موضوع به نحوی حل خواهد شد و بعید است ۴ سال در زندان بمانم. درباره فشارهای عجیب و غریب در بازجویی‌ها بر دانشجویان تحکیمی و اعضای ادوار تحکیم برایش گفتم که قدری متعجبش کرد. یادم است درباره روزنامه‌نگاری در حوزه تاریخ حرف زدیم. از مشی مجله شهروند امروز و

روزنامه اعتماد ملی و نگاه محمد قوچانی و رضا خجسته رحیمی به نهضت ملی نفت، به دکتر مصدق و به مجاهدین صدر گلایه‌مند بود و نقد مفصلی در این باره برایم گفت. بعد پرسید که درباره دوره نهضت ملی چه خوانده‌ام. گفتم کتاب مصدق و نبرد قدرت نوشته کاتوزیان، حاکمیت ملی و دشمنانش نوشته فخرالدین عظیمی و یکی دو کتاب دیگر. گفت این کتاب‌ها واقعیت نهضت ملی را برایم باز نمی‌کند زیرا پژوهشگران آن‌ها در غرب کارشان را انجام داده‌اند. گفت بهترین کتاب درباره دهه ۲۰، گذشته چراغ راه آینده است. آن را بخوان. توی ذهنم آمد که بگویم گذشته چراغ راه آینده، خیلی ایدئولوژیک است اما نگفتم.

گریزپای از کلاس درس صابر

پاییز سال ۸۹ فضای جدیدی بر بند ۳۵۰ زندان اوین، حاکم شده بود. افراد سرشناسی از فعالان سیاسی به این بند منتقل شده بودند. از جمله محسن امین‌زاده، محسن میردامادی، حسین مرعشی، محسن صفایی فراهانی، علی عرب مازار و هدی صابر. فرصت غنیمتی بود که قاطبه زندانیان جوان پای صحبت این فعالان بشنیدند و به قول معروف تجربه بیاموزند. خاطرم است که آقای امین‌زاده کلاس درس سیاست خارجی ایران پس از انقلاب برگزار می‌کرد، آقای عرب مازار درس اقتصاد، آقای صفایی فراهانی تاریخچه توسعه در ایران و آقای صابر نیز کلاس اقتصاد و تاریخ. من یکی دو جلسه در کلاس اقتصاد مرحوم صابر شرکت کردم. مباحث را نپسندیدم؛ در واقع تنها نام کلاس اقتصاد بود و آقای صابر در کلاس با متدلوژی مشخصی از جهان‌بینی می‌گفت تا تاریخ. این کلاس‌ها با فشار ماموران زندان تعطیل شدند. وقتی فضا قدری مساعدتر شد آقای صابر کلاس‌هایی با تعداد اندک از بچه‌ها در خصوص تاریخ نهضت ملی برگزار کرد. در همین دوره، شبی آقای کیوان صمیمی از دو سه نفر از بچه‌های عضو دفتر تحکیم خواست که جلسه‌ای با هدی صابر داشته باشیم و حرف‌های او درباره جنبش دانشجویی را بشنویم. این جلسه در تخت مهندس صمیمی بعد از ساعت خاموشی برگزار شد و بجز من، ضیا نبوی، میلاد اسدی، علی پرویز و آقای صمیمی در آن شرکت کردند. خاطرم است مرحوم صابر بیش از نیم ساعت در نقد انجمن‌های اسلامی بخصوص سیر آن‌ها از دهه هفتاد تا سال ۸۸ سخن گفت. بخصوص درباره هویت اسلامی انجمن‌ها حرف‌های مفصلی زد و از بی‌قیدی

دانشجویا به کار تشکیلاتی گفت. وقتی حرف‌های آقای صابر تمام شد، قبل از همه گفتم سوال کوتاهی دارم. گفتم آقای صابر شما بیش از نیم ساعت در نقد کارنامه دفتر تحکیم حرف زدید اما حتی یک بار در حرف‌های شما کلمه دموکراسی یا حقوق بشر نبود؛ این دو کلمه، گفتمان اصلی دانشجویان در دهه ۷۰ و ۸۰ بوده است. واضح است که فاصله آنچه شما می‌گویید و آنچه دانشجویان عقبش هستند زیادتر از آن است که با جلسه نقد بتوان حلش کرد. به خلاف انتظار همه ما، آقای صابر بدجور توی پر من زد. در واکنش از کوره در رفت. گفت تو بحث را خراب می‌کنی و من اجازه نمی‌دهم بیش از این چیزی بگویی. آقای صمیمی تلاش کرد فضا را آرام کند و ضیا و میلاد سعی کردند توضیحاتی درباره کارنامه و برنامه‌های انجمن‌های اسلامی در دهه ۸۰ بدهند اما فضا تلخ شده بود و جلسه بی‌فایده. اینچنین بود که من تصمیم گرفتم سر کلاس‌های تاریخ صابر نروم. فکر می‌کردم او نگاهی یکسویه به تاریخ معاصر دارد و اگر بخواهم سر کلاس با او بحث کنم، هم‌افزایی اتفاق نخواهد افتاد. عبدالله مومنی از اینکه من و برخی بچه‌های دانشجوی سر کلاس تاریخ صابر نمی‌رویم بسیار شکایت داشت. حتی چند بار به من تندی کرد که شما حرمت شکن هستید. چرا در کلاس صابر شرکت نمی‌کنید؟ من هم دلایلم را توضیح دادم اما آن را قانع‌کننده نمی‌دانست. می‌گفت عدم شرکت شما پای بحث صابر، یک نمایش ایدئولوژیک است. حالا که فکر می‌کنم شاید حرف عبدالله برداشت اشتباهی هم نبود اما لااقل نیت من از حاضر نشدن سر کلاس صابر این نبود.

چرا آقای صابر از اتاق ما رفت؟

ساکنان اتاق یک به دو گروه کاملاً متفاوت تقسیم می‌شدند. گروه اول ترکیبی بود از بچه‌های دانشجو و روزنامه‌نگار و فعال سیاسی و گروه دوم بچه‌های کرد و سنی مذهبی بودند که به جرم اعتقادات سلفی زندانی شده بودند. یکی دو بار دیدم آقای صابر در گوشه‌ای از حیاط بند ۳۵۰ مشغول بحث و گفت‌وگو با جمع ۵ نفره بچه‌های سلفی است که در زندان به ایشان بچه‌های القاعده می‌گفتند. آن طور که بعداً شنیدم این بحث‌ها حول محور مسایل مربوط به اسلام و قرآن و برداشت‌های طرفین بحث از برخی آیات بوده است. بعدتر شنیدم که این بحث‌ها باعث شده، بچه‌های القاعده که نگاه دگمی به مذهب و بخصوص به شیعیان داشتند، از آقای صابر دلخور باشند. یک روز عصر یکی از بچه‌های اتاق ما به اتاق دیگری رفت و تختش که هم‌سطح کف اتاق بود و اصطلاحاً زاغه نامیده می‌شد، خالی شد.

آن‌ها که زندان رفته‌اند می‌دانند که زاغه، راحت‌ترین تخت اتاق است. شلوغی اتاق‌های زندان، معیارهای مختلفی را برای تصاحب یک تخت به عنوان عرف ایجاد کرده بود و از جمله آن، مدت زمان حبس بود. عبدالله مومنی مسوول اتاق ما، گفت که این تخت متعلق به جناح ما بوده و حالا قصد داریم آن را به آقای صابر بدهیم. کسی که از همه ما ریش سفیدتر است. اما بچه‌های القاعده زیر بار نمی‌رفتند. هم‌زمان با این بحث‌ها مرحوم صابر مشغول خواندن نماز ظهر و عصر در اتاق بود. جر و بحث در اتاق بالا گرفته بود و یکی از بچه‌های القاعده درست جلوی آقای صابر ایستاده بود و با صدای بلند با عبدالله بحث می‌کرد؛ جوری که صابر به زحمت توانست به رکوع و سجود برود. نماز صابر که تمام شد. خطاب به بچه‌های القاعده گفت: من دیگر در این اتاق نمی‌مانم. شما خود را به شدت مقید به واجبات نشان می‌دهید اما امروز نگذاشتید من نماز را درست بخوانم. حتی کم مانده بود نمازم را قطع کنید. حالا که چنین بی‌احترامی به نماز خواندن من کردید، من دیگر با شما هم‌اتاق نخواهم بود. این‌ها را گفت و شروع کرد به جمع کردن وسایلش؛ هر قدر عبدالله مومنی و ما به آقای صابر اصرار کردیم که بماند ایشان قبول نکرد و گفت این‌ها حرمت نماز مرا شکستند و من باید بروم و رفت.

بند سیاسی دهه ۹۰، و انتقادات صابر

آقای صابر در مدت زمانی که در بند ۳۵۰ بود، چندین بار اتاقش را عوض کرد. از اتاق ما یعنی اتاق یک به اتاق دو رفت. مدتی بعد به اتاق ۳ رفت که اکثر اعضایش را هواداران مجاهدین خلق تشکیل می‌دادند. بعد دوباره جابجا شد و به اتاق یک بازگشت که دیگر ما ساکنش نبودیم و ترکیب اصلی آن را باز هم هواداران مجاهدین خلق تشکیل می‌دادند. اگر به دست‌نوشته‌های یکی دو روز آخر زندگی هدی توجه کنید، نوشته که با حضور در اتاق یک نیز مشکل داشته و می‌خواسته اتاق را ترک کند. آن طور که شنیدم قصد داشت پس از پایان اعتصاب غذا به اتاق ما بازگردد که در طبقه دوم اتاق نه مستقر بودیم.

علت این جابجایی‌های متعدد را در روح ناسازگار با محیط آقای صابر می‌دانم. زندگی صابر در زندان نظم مشخصی داشت. ساعت خواب و خوراک و مطالعه و رادیو گوش دادن و کلاس‌هایش مشخص بود. زندگی در یک اتاق سی نفره کوچک برای چنین فردی سخت می‌شود. بخصوص اگر در آن اتاق سی نفره برخی رعایت قوانین اتاق را نکنند. مرحوم صابر خواب بسیار سبکی داشت. با کوچک‌ترین صدا از خواب می‌پرید. حتی خاطرم است

صدای جیر جیر تخت فلزی، خواب او را بر هم می‌زد. او ساعات بسیار کوتاهی در طول شبانه‌روز می‌خوابید و اگر قرار بود آن ساعات کوتاه نیز با سروصدای بقیه نخوابد، از برنامه‌ریزی زندانش می‌ماند. برنامه‌ریزی دقیق صابر مرا یاد خاطره‌ای می‌اندازد. یکی از همبندیان ما روزی در حیاط به من گفت آقای صابر خیلی فرد عجیبی است. گفتم چطور؟ گفت من از ایشان خواستم که ساعتی درباره جریان ملی مذهبی و دیدگاه سیاسی ایشان برابم توضیح دهد؛ گفت پس فردا ساعت نه و ده دقیقه صبح در حیاط منتظرت هستم! آن جوان زندانی از این برخورد صابر خیلی جا خورده بود. تصورش این بود که صابر همان لحظه برایش یک ساعت وقت خواهد گذاشت و از اینکه صابر برای دو روز بعد آن هم ساعت نه و ده دقیقه صبح وقت تعیین کرده شگفت‌زده شده بود. به او گفتم آقای صابر فرد دقیقی است و البته شاید خواسته با این رفتار درس نظم نیز به تو بدهد.

موضوع دیگر نوع نگاهی بود که آقای صابر به بند ۳۵۰ داشت. آقای صابر چنانکه خودش برابم تعریف کرد که اولین بار است زندگی در بند عمومی را تجربه می‌کند. ایماژ ذهنی او از بند عمومی سیاسی بر اساس خاطرات و مشاهدات زندانیان دهه‌های گذشته شکل گرفته بود و زندان سیاسی سال ۹۰ اصلاً قابل قیاس با زندان سیاسی دهه ۴۰ و ۵۰ نبود. آقای صابر انتظار داشت جوانان زندانی بیشتر مطالعه کنند یا کار منظم انجام دهند. بدنه اصلی زندانیان بند ۳۵۰ را جوانان جنبش سبز تشکیل می‌دادند و آن‌ها نه نیروی تشکیلاتی بودند و نه اعتقاد سفت و سخت ایدئولوژیکی به اهداف خود داشتند. بسیاری از آن‌ها در جریان تظاهرات‌های خیابانی بازداشت شده بودند و حتی سابقه یک روز کار سیاسی نداشتند. با این حال صابر انتظار داشت این بچه‌ها سیاسی‌تر باشند. خاطرم است در همین دوره این بحث مطرح شد که امکانی برای تهیه میز پینگ‌پنگ و فوتبال دستی برای بند ۳۵۰ فراهم آمده است. مرحوم هدی و آقای کیوان صمیمی با موضوع خیلی مخالفت کردند. هدی صریح گفت مگر زندانی سیاسی فوتبال دستی بازی می‌کند؟ اما قاطبه زندانیان مشکلی با فوتبال دستی بازی کردن نداشتند.

هدی با لمپنیسم به شدت مخالف بود و علناً در برابر آن می‌ایستاد خاطرم است یک بار در حیاط ۳۵۰ دو زندانی جوان بدون رعایت اینکه صابر نزدیکشان نشسته با صدای بلند به یکدیگر فحاشی کرده بودند. هدی شروع کرد به فریاد زدن سر آن‌ها. خیلی محکم گفت اینجا لات‌خانه نیست و من شاخ شما را خواهم شکست! البته این دو جوان ابداع قصد آزار

صابر را نداشتند و از همان روز در پی معذرت خواهی و دلجویی از او بودند. با این حال تذکر آن روز صابر هشدار خوبی بود که این رفتارها تکرار نشود. یک روز هنگام قدم‌زدن‌های مرتب و طولانی‌اش با او همراه شدم و در همین باب حرف زدیم. گفت علی من به این نتیجه رسیده‌ام که بند ۳۵۰ هرچه هست بند سیاسی نیست. گفتم اگر بخواهیم این بند سیاسی را با ادوار دیگری همچون دهه‌های ۴۰ و ۵۰ قیاس کنیم، طبیعتاً حرف شما درست است اما یک واقعیت بیرونی وجود دارد و آن اینکه بند ۳۵۰ زندان سیاسی است اما زندان سیاسی در دهه ۹۰. شاید اقتضانات و شرایط این دهه است که چنین فضایی را رقم زده است. آقای صابر گفت که نباید تسلیم اقتضانات و شرایط زمانه شویم و بند سیاسی باید حداقلی از مولفه‌های لازم را داشته باشد.

جنبش سبز آستر تشکیلاتی ندارد

روزی آقای صابر از من خواست ساعتی با او در نمازخانه بند ۳۵۰ به گفت‌وگو بنشینم. یادم است قرارمان بعداز ظهر و قبل از ساعت ۵ بود. آقای صابر می‌خواست درباره جنبش سبز با من حرف بزند و نظر مرا بداند. آقای صابر نقدهای جدی به جنبش سبز داشت؛ بی‌تعارف بگویم اصلاً جنبش سبز را قبول نداشت. بجای واژه جنبش سبز، معمولاً می‌گفت «این سبز» حتی با تخفیف، حاضر نبود نام جریان بر آن بنهد. آن روز برایم گفت که در تظاهرات‌های خیابانی پس از انتخابات شرکت می‌کرده است اما هیچ‌کدام از شعارهایی که سر داده شده را تکرار نکرده است زیرا آن‌ها را شعارهای مناسبی نمی‌دانسته است. این جمله‌اش در ذهنم مانده که گفت شعارهای جنبش سبز آستر تشکیلاتی ندارد. نقد دیگر او عدم توفیق جنبش سبز در جذب طبقات محروم جامعه و لایه‌های مذهبی به اعتراضات بود. سر آخر با آن قیافه جدی، گفت من هیچ همدلی و سنخیتی میان خودم و جنبش سبز احساس نمی‌کنم. من که متأثر شده بودم، تلاش کردم توضیحاتی برای آقای صابر بدهم. گفتم آقای صابر شما مصدقی‌ترین آدمی هستید که این روزها در زندان است. اگر مصدقی هستید، چطور با ما هیچ همدلی ندارید. گفتم در جریان بازجویی‌ها بازجوی من تلاش می‌کرد این حرف را القا کند که شعار انتخابات آزاد، چیزی است که آمریکایی‌ها به شما القا کرده‌اند. گفتم به بازجو توضیح داده‌ام که شعار انتخابات آزاد ربطی به آمریکا ندارد. حرف مصدق است. این مصدق بود که شعار انتخابات آزاد داد. اصلاً شعار جبهه ملی همین بود و حرف ما حرفی است که نیم قرن قبل مصدق زده است. به آقای صابر گفتم

ممکن است ما در بسیاری موارد اختلاف داشته باشیم اما مگر ما حرفی جز شعار مصدق گفته‌ایم؟ آقای صابر این بخش از حرف‌های مرا یادداشت کرد. بعد برایش گفتم که اگر جنبش سبز دنبال جذب لایه‌های مذهبی نبوده، چرا باید روی بام الله اکبر بگوییم یا شعار یاحسین به نام میرحسین وصل شود. هدی اما تاکید داشت اگر یک حرکت سیاسی مانند جنبش سبز آستر تشکیلاتی نداشته باشد، توفیقی نخواهد داشت.

صابر همیشه حاضر

آقای صابر را باید حی و حاضرترین زندانی سیاسی ۳۵۰ دانست. حضورش ملموس بود. همیشه در سلام گفتن پیشی می‌گرفت و در طول روز هر بار می‌دیدت سلام می‌داد. در روز ملاقات حتما به این سلام‌های روزانه، احوال‌جویی از خانواده و پرس و جو درباره وضعیت پرونده را نیز می‌افزود. حواسش به همه بود اگر کسی بیمار بود، هدی او را می‌پایید. اگر کسی ناهنجاری اخلاقی داشت و برای بند دردسر درست کرده بود، هدی به نحوی خودش را به او نزدیک می‌کرد و می‌پاییدش. آقای صابر فردی بسیار جدی بود. اهل شوخی و بلند خندیدن نبود. از این جهات، آدم را یاد توصیفاتی می‌انداخت که از مرحوم حنیف‌نژاد شده است. با این حال آقای صابر در تمامی فعالیت‌های مشترک زندانیان در بند ۳۵۰ مشارکت می‌کرد. مثلاً در مسابقات فوتبال گل کوچک کنار جوانان حاضر بود و بازی می‌کرد. در زندان به مناسبت تولد هر یک از همبندیان معمولاً میهمانی برگزار می‌شد و بچه‌ها به ذکر خاطره و بخصوص شعرخوانی و آواز خوانی می‌پرداختند. من معمولاً اجرای این برنامه‌ها را به عهده داشتم. مرحوم صابر همیشه در این برنامه‌ها حاضر بود. شعر و سرود نیز می‌خواند. برخی از شعرها و سرودهایی که آقای صابر می‌خواند برایم آشنا بود مثلاً از مجموعه سرودهای جنگل چریک‌های فدایی. اما تصور می‌کنم برخی دیگر سروده خود ایشان بود. یکی از مهم‌ترین کارهای آقای صابر در بند ۳۵۰، همراهی برای راه انداختن برنامه‌های فرهنگی بود. روزی با آقای صابر قدم می‌زدم، گفت علی در بند ۳۵۰ اختلاف عقاید و مشرب‌ها میان طیف‌های مختلف زندانی بسیار زیاد است پس این ظرفیت را که کار سیاسی مشترک انجام دهند، ندارند. اما بهترین راه برای ایجاد همبستگی میان بچه‌ها برگزاری برنامه‌های مشترک فرهنگی است. با چنین ایده‌ای بود که گروه فرهنگی بند ۳۵۰ با پیگیری‌های مرحوم صابر، دکتر آرش علایی ابراهیم مددی و تعدادی از بچه‌های جوان تشکیل شد. هدف ما برگزاری یک جنگ فرهنگی در عصر روز جمعه در حیاط بند ۳۵۰

بود. در واقع می‌خواستیم همان دورهمی‌های داخل اتاق‌ها را عمومی کنیم. مرحوم هدی معتقد بود اصل باید بر مشارکت بچه‌های اتاق‌های مختلف در برنامه باشد. برنامه با شعرخوانی سرودخوانی، اجرای مسابقه فرهنگی و اهدای جوایز برای آن پایه‌ریزی شد. من افتخار مجری‌گری این برنامه‌ها را داشتم که آن را گلگشت عصر جمعه نام نهادیم.

برخی روحیات شخصی

اولین باری که هدی صابر در وسط حیاط بند ۳۵۰ نماز خواند، بعد از اعدام یکی از هم‌اتاقی‌هایش در اتاق ۳ بود. آن فرد، پیرمردی حدوداً شصت ساله و از پرسنل بازنشسته ارتش بود که به جرم جاسوسی محکوم به اعدام شده بود. بارها دیده بودم که آن پیرمرد همراه هدی قرآن می‌خواند. اعدام او، هدی را متقلب کرده بود و نمازش را درست وسط حیاط مربع شکل ۳۵۰ خواند. پاییز سال ۸۹، حکم اعدام جعفر کاظمی و محمد حاج آقایی دو زندانی هم‌اتاق با مرحوم صابر نیز اجرا شد. روزی که این دو همبند ما را برای اجرای اعدام می‌بردند، غوغایی در بند ۳۵۰ برپا بود. همه گریه می‌کردند. برخی جوانان زار می‌زدند. خاطرم است هدی خیلی جدی حتی با تندی از جمع می‌خواست گریه نکنند. جمله‌ای را خطاب به بچه‌ها فریاد می‌زد که تنها کلمه اولش در ذهنم مانده که می‌گفت: «خدا رحمانه...».

زندان عمومی، جایی است که خلوت‌های انسان را از میان می‌برد. تراکم جمعیت زندانیان و دوربین‌های زندان، هیچ کنج خلوتی برای فرد باقی نمی‌گذارد. با این حال هدی صابر کنج‌های خلوت خود را داشت. یکی از بچه‌های زندانی برایم تعریف کرد که یک شب در اتاق انباری طبقه دوم بند ۳۵۰ خوابیده بوده که متوجه ورود فردی به اتاق می‌شود. آن فرد به سمت دیوار می‌رود. ایستاده سرش را به دیوار می‌چسباند و مسلسل‌وار نجوا می‌کرده: «الهی هدایت! الهی هدایت!» می‌گفت خوب که دقت کردم دیدم آقای صابر است. تصویر ماندنی دیگری از آقای صابر در ذهنم مانده و آن هم متعلق به شب عاشورای سال ۸۹ است. در این شب مراسم عزاداری در حسینیه بند ۳۵۰ به همت خود زندانیان برگزار بود و ما نیز در آن شرکت کردیم. آقای صابر به حسینیه آمد در حالی که لباسی سرتاپا سفید به تن داشت. پشت میکروفون رفت و برایمان به شیوه جدیدی نوحه خواند. نوحه او با این شعر از حافظ آغاز می‌شد که «المنه للله که در میکده باز است». شیوه نوحه‌سرایی صابر باعث تعجب برخی شده بود.

در عزای صاحب‌عزا

دهم خرداد ماه سال ۹۰. عبدالله مومنی به اتاق آمد و گفت: مهندس سحابی فوت شده است. من که جرئت ندارم به هدی تسلیت بگویم.

مهندس سحابی بعد از یک دوره بیماری فوت کرده بود و حالا همه ما هدی صابر را صاحب عزای او می‌دانستیم. آن روز یکی یکی به صابر تسلیت گفتیم. هدی ساعتی طولانی در حیاط قدم می‌زد و افراد برای تسلیت گفتن هم قدمش می‌شدند. فردای آن روز، فاجعه اتفاق افتاد و مطلع شدیم هاله سحابی در تشییع پدر، شهید شده است. خانم سحابی مدت‌ها دیوار به دیوار ما محبوس بود. همه گیج و شوکه بودیم. آقای صابر در وسط حیاط نماز خواند. تقریباً تمام ظهر و عصر را در حیاط راه رفت. خاطرم است چندین ساعت قدم می‌زد. از فردایش اعتصاب غذا کرد؛ با آقاخسرو دلیرثانی. در برابر پیشنهادها برای همدلی، تکرار می‌کرد که بند ظرفیت کار جمعی را ندارد و از کسانی که قصد اعتصاب غذا در همبستگی با او را داشتند استقبال نمی‌کرد. آقای دکتر آرش علایی که هم‌اتاق ما بود بسیار نگران صابر بود. می‌گفت آقای صابر یکی از جدی‌ترین افرادی است که دیده‌ام. وقتی فردی با جدیت صابر تصمیم می‌گیرد اعتصاب کند، من به عنوان پزشک شدیداً نگران سلامتی‌اش می‌شوم.

با این همه صابر در مدت ده روز اعتصاب غذا برنامه‌های عادی‌اش را تعطیل نکرد. مثلاً وقتی حکم اعدام یکی از هم‌اتاقی‌هایشان شکست، به شکرانه این خبر میهمانی برگزار کرد و از من خواست مجری باشم. خودش جلوی در ایستاده بود از همه پذیرایی می‌کرد و می‌خندید. با اینکه عزادار مهندس و هاله بود، به من اشاره می‌داد که از بچه‌ها بخواهم سرودهای شاد بخوانند و بخاطر شکستن حکم اعدام خوشحال باشند.

آخرین تصویری که از صابر دارم به روز پنجشنبه نوزده خرداد بازمی‌گردد. من و آقای ابراهیم مددی داشتیم برای مسابقه فرهنگی برنامه عصر جمعه، سوال طرح می‌کردیم. آقای صابر نیز پیش ما بود. سوژه مسابقه‌مان ملک‌الشعرای بهار بود. اطلاعاتی مرحله به مرحله درباره بهار به حضار می‌دادیم و هر کس نام بهار را حدس می‌زد، جایزه می‌گرفت. آقای مددی مرتب بر طرح‌سوالاتی تاکید داشت که نشان از قرابت فرهنگی و فکری ملک‌الشعرای بهار با حزب توده ایران در نیمه اول دهه بیست بود. من اما را کنار گذاشتم گفتم آقا مددی! می‌خواهی بگویی بهار توده‌ای بوده نه بخدا نبوده! آقای مددی داشت دفاع می‌کرد که چنین

قصدی نداشته و من نیت خوانی کرده‌ام. هدی با تی شرت سبز رنگ در آن سوی اتاق قدم می‌زد. سرش را تکان می‌داد و به این جرو بحث ما می‌خندید.

چند ساعت بعد باخبر شدیم که حال آقای صابر به هم خورده و او را به بیمارستان برده‌اند. در سالن بالا بسته بود و ما فقط سروصدای بچه‌های پایین را می‌شنیدیم. فردایش بچه‌ها تعریف کردند که آقای صابر وقتی به بند بازگشته خبر از ضرب و شتمش در بهداری داده است. دو روز بعد فاجعه تکرار شد. باورمان نمی‌شد صابر از میان‌مان رفته باشد. آن روز حیاط بند ۳۵۰ ماتمکده بود هر طرف را که نگاه می‌کردی عده‌ای مغموم نشسته بودند. خیلی‌ها گریه می‌کردند. دوستی از قول من نوشته که در آن روز گفته‌ام، هدی صابر تصمیم گرفت بمیرد و مرد. من این حرف را در آن روز زدم آن هم خطاب به آرش علایی پزشک زندانی. آقای علایی خیلی بی‌تاب بود. در حیاط گریه می‌کرد، تابحال ندیده بودم پزشکی در سوگ بیماراش چنین گریه کند. به او گفتم نکند خودت را مقصر بدانی هدی صابر عارف بود؛ تصمیم گرفت بمیرد و مرد. اما واقعیت این چنین نبود. آقای صابر یک انسان سیاسی بود. او قصد داشت روز دوشنبه با پیام بزرگانی همچون آقای شاه‌حسینی اعتصابش را بشکنند. او نمی‌خواست خودش را از بین ببرد. آنچه باعث شهادت صابر شد؛ قطعاً سهل‌انگاری و رفتار نادرست بهداری زندان اوین بود. دوشنبه ۲۳ خرداد برای هدی صابر در حسینیه بند ۳۵۰ ختم گرفتیم. داشتیم واقعا له می‌شدیم. همان هفته قبل بود که هدی خودش برای مهندس سبحانی و هاله در این حسینیه ختم گرفته بود و جلوی در ایستاده بود. حالا ما در عزای صاحب عزا دور هم جمع شده بودیم. آقا خسرو متنی را که هدی در اتاق ما درباره مهندس سبحانی خوانده بود، بازخوانی کرد. همان متن معروف به مهندس سلام! که متن سخت‌خوانی است. آقا خسرو بیش از ده روز بود در اعتصاب غذا بود. چشم‌هاش دقیق نمی‌دید برخی واژه‌ها را اشتباه می‌خواند. یاد قرائت همین متن در هفته قبل توسط نویسنده‌اش افتادم. نمی‌توانستم تحمل کنم. بخصوص آن‌جا که می‌گفت: «از دست فشردن» «آخر» و گریبان بوسی «واپسین»، از پرچم سه رنگ بر جسم آرمیده ات کشیدن، زیر تابوت گرفتن و دور حسینیه طوافیدن و به «او» تحویل دادن، بازماندم؛ نشاد که نشد. «حکیم» نخواست که نخواست.»

آموزه عقلانیت و رادیکالیسم در نگاه هدی صابر

جواد رحیم پور

ششمین برگ از دفتر یادمان عنصر فعال هستی، هدی صابر معلم پروژه دار را در زمانه‌ای می‌گشاییم که عقلانیت و رادیکالیسم به شدت درکنش سیاسی واژگانی باژگونه می‌نماید و نوعی همراهی سیاسی بدون پرسش و شرط در سپهر سیاسی ایران جا خوش کرده است. هدی صابر در نامه دفاع از اعتصاب خود به خانواده اش در مورخ ۱۳۹۰/۳/۱۲ می‌نویسد: «قصد قهرمانی و درگیری ندارم، اعتصاب فقط یک اعتراض است. حالم بسیار خوب است، نگران من نباشید. چپ‌روی نمی‌کنم.» مویید این عدم چپ‌روی نامه مورخ ۱۳۹۰/۳/۱۲ وداع با مهندس سحابی است که در توصیف آموزه هایش باز می‌نویسد: «تحقیقی بودن و در تخیل گام نزدن، در حد توش و توانت در دهه‌های شصت و هفتاد: تلنگرمان زدی، تصحیح‌مان کردی، و به هم آغوشیدن عقل و رادیکالیسم وصیت‌مان کردی»

هدی صابر در طی دو نامه جداگانه در یک روز به پرهیز از چپ روی تاکید می‌کند. البته این‌ها تنها تاکیدات هدی صابر در پرهیز از چپ‌روی نیستند. او در جای جای نوشته‌هایش هم خطاب به جنبش دانشجویی و هم در تحلیل حوادث و رخداد‌های پس از انقلاب و هم در آموزه‌های خود پرهیز از چپ‌روی کودکانه را یادآوری می‌نمود. با این حال پرسش این است که عدم چپ‌روی آیا به منزله سکوت و خاموشی و دنباله‌روی از جریان غالب زمانه است؟

فشار و سرکوب سیاسی در تاریخ ایران از پدیده‌های مشهود و از تاثیرات فقدان توسعه‌یافتگی همه‌جانبه است. عقب‌راندن عوامل و نیروهای پیشران توسعه دردی است که هنوز استمرار دارد. توسعه از اراده و جان‌مایه همه مردم ایران و نهادها و ساختارهایش حمایت و پشتیبانی نمی‌شود.

بر شاخ نشستن و شاخ بریدن، تجربه همه دوران‌های تاریخی است و ترس از توسعه صرفاً جنبه اعتقادی ندارد و اکنون با منافع کوتاه مدت برخی گره خورده است.

در مقابل این سوء رفتارها چاره کار چیست؟ طبیعی است نخستین گام خشونت‌زدایی از کنش سیاسی است. هر چند انقلاب خود محصول اعتراض مطلق و غیرسازشکارانه در مقابل رژیم پهلوی بود اما توافق عمومی بر سر آرمان‌های انقلاب خود بستری برای خشونت‌زدایی از کنش سیاسی است. ارزش انقلاب فقط در استقرار یک نظام نیست. انقلاب تحقق آرمان‌ها و اصول توافق شده نیز هست.

رسیدگی و ارزیابی این آرمان‌ها و وعده‌ها خود عمل مشروع و کنش مبتنی بر امر واقع و عقلانیت محض است.

به هر دلیلی که آرمان‌های انقلاب و چارچوب نهادی آن برای تحقق خواسته‌های مردم دچار نا کارآمدی شوند، حق رسیدگی قانونی وجود دارد. این رسیدگی از مکاتبات رسمی آغاز و به اعتراضات مشروع و قانونی ختم می‌شود.

آنچه مهم است فعال بودن در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی با محوریت وفاداری به قانون و عزم و اراده کافی برای بهره‌گیری از ظرفیت‌های قانونی است.

نامه وداع با مهندس سحابی که سیری از زندگی و کنش سیاسی ایشان را در پی دارد، حضور مهندس سحابی در تمام عرصه سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را نشان می‌دهد.

«شورای انقلاب و مجلس و سازمان برنامه صدر انقلاب، کشتار تاریخی مهر ۵۸ در خزانه، نشر اندیشه در شرکت انتشار، موضع‌گیری یگانه در قبال برنامه تعدیل ساختار اقتصادی و ادغام در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، پخشانی «دیدگاه» توسعه درون‌زا در ایران فردا و نی‌ناله‌های یک دهه اخیر» این عبارات گوشه‌ای از کارنامه سیاسی، فکری و اقتصادی مهندس سحابی است.

از یکسو همکاری و تعامل در استقرار انقلاب، اعتراض به کشتار تاریخی مهر ۵۸ و موضع‌گیری در قبال برنامه تعدیل ساختار اقتصادی در کارنامه مهندس سحابی وجود دارد و از طرفی پخشانی «دیدگاه» توسعه درون‌زا در ایران فردا را مشاهده می‌کنیم.

به تعبیری مهندس سحابی که الگوی عملی هدی صابر در «به هم آغوشیدن عقل و رادیکالیسم» است صرفاً یک معترض حرفه‌ای و یک‌جانبه نیست. مهندس سحابی معترضی وفادار به آرمان‌های توافق شده ملت معترض بر کج‌روی‌ها و بالاخره فردی

صاحب صلاحیت و دارای برنامه است. این سه محصول وفاداری به آرمان‌های توافق شده، اعتراض به‌هنگام نسبت به کج‌روی‌ها و داشتن بینش مولفه‌های عقلانیت و رادیکالیسم است.

هدای عزیز نیز در حد توش و توان خود، اعتصابش را صرفاً یک اعتراض تلقی می‌کند و اطمینان می‌دهد که به دنبال چپ روی نیست.

شرایط کنونی نیز همواره بین این سه ضلع وفاداری به آرمان‌های توافق شده انقلاب، اعتراض به کج‌روی‌ها و داشتن بینش و آلترناتیو بهبود قرار دارد. غلتیدن یک‌جانبه به هر سو، خاستگاه زایش رادیکالیسم نامعقول است. نیروهایی که بر وفاداری صرف تأکید می‌کنند و در مقابل اعتراض و یا شکل‌گیری آلترناتیو بهبود می‌ایستند، در واقع عوامل و نهادهای ضد توسعه هستند. در طرف مقابل نیروهای متکی بر اصول توافق شده که صرفاً به دامن اعتراض می‌غلطند و فاقد آلترناتیو بهبود هستند، گونه دیگری از رادیکالیسم نامعقول را حمل می‌کنند.

بخشی نیز ضمن وفاداری به اصول توافق شده، با حذف اعتراض، به دنبال یک آلترناتیو مدعی بهبود حرکت می‌کنند و هر جا فشار وارد آمد به سمت وفاداری صرف حرکت می‌کنند که این نیز اگر چه حامل رادیکالیسم بدون برنامه نیست اما واجد رادیکالیسم آمرانه و معطوف به قدرت است.

شرایط مطلوب، همان پرهیز از چپ‌روی و با رویکرد مهندس سحابی است. اما امر واقع گزینه سوم را بر پیشانی اغلب تحول‌خواهان نشانده است.

این مرحله نیازمند خود انتقادی است، آنچنان که در توصیف آموزه‌های مهندس سحابی، هدای عزیز ذکر می‌کند «نقد بی‌رحمانه خود» به این موضوع نقد بی‌رحمانه استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها را هم باید افزود.

بنابراین راه عقلانی و رادیکالیسم را باید به نقد و ارزیابی آلترناتیو بهبود نیز تسری داد تا توان ظرفیت ادعایی، صورت تحقیقی و نه تخیلی پیدا نماید.

در سومین سالروز شهادت هدی صابر، واپسین نامه نگاشته شده از جانب وی برای اعضای خانواده تبیین دلایل اعتصاب، جهت‌گیری و استراتژی آن است. صابر در این نامه تصریح می‌کند که «قصد قهرمانی و درگیری ندارم، اعتصاب فقط یک اعتراض است. حالم بسیار خوب است، نگران من نباشید. چپ‌روی نمی‌کنم».

متن کامل این نامه به همراه دست‌نوشته آن در ادامه می‌آید:

"بنام دوست"

فریده، حنیف، شریف و فیروزه عزیز
سلامتان می‌کنم و دوستتان دارم
شرایط سختی را در غیاب مهندس و فاجعه مرگ هاله خانم، سپری
می‌کنم.

اما "او" همه جا حاضر و کمک کار است.
لطفاً متن اعلام اعتصاب غذا چاپ شود و رسانه‌ای
این تنها کاری است که از من دست‌بسته برمی‌آید
شرایط ما را سعی کنید که درک کنید
متن تسلیت به خانواده‌های سحابی و شامخی رسانه‌ای شود
متن نامه به مهندس نیز رسانه‌ای شود.
قصد قهرمانی و درگیری ندارم، اعتصاب فقط یک اعتراض است
حالم بسیار خوب است، نگران من نباشید. چپ‌روی نمی‌کنم
و یک واکنش آرام نشان می‌دهیم.
هر سه متن بی‌کم و کاست منتشر شود و لطفاً عین متن و بی‌غلط
خدا اگر خوب باشیم با ماست

هدی ۹۰/۳/۱۲

فیروزه اگر بچه‌ها سفر بودند، اقدام شود
ما از ۵شنبه اعتصاب را شروع کرده‌ایم
لطفاً نامه دلیرثانی به دست خانمش برسد.

" بنیام دوست "

مربی ، حنیف ، شریف و فیروز ، عزیز

سلامتای کن و دوستتاه دارم

شرایط سفر را در عذاب منده و فاجعه ترکی

ها را خالص سپردی کن . ای " او " همه جا
ها میزن و نیک کار است .

لطفاً متن اعلام اعصاب غذا چاپ بشو دورسانه ای

این تنها کاری است که از من دست بسته برآید

شرایط ما را سعی کنید که درک کنید

تن تقیقه به خاطره ، ما سحاب و شامی رسانه آشود

تن نامه به مهندس نیز رسانه ام بشود

مقدمه یان و ترکیه ندارم ، اعصاب فقط به اعتراض است

حالم بسیار خوب است ، نگران من نباشید . چه رو بن کن

یکه و المتی برایم نشانه ی نعم

هر سال متن بن گو و کاست نشود نشود و لطفاً عین متن

خدا اگر خوب باشیم با ما است و بی غلط

فیدوزه اگر پی صا

هدی

سفر بدند ، اقدام شود

۱۲

۳

با انزه شبیه اعصاب

۹۰

را شروع کرده ایم

لطفاً نامه رایج قاضی به رست ها متن به سدر

«به نام رفیق اول و آخر»

مهندس سلام

روح رهایی طلبت بالاخره از پیکر خسته و کوفته‌ات، بیرون زد و پر گرفت. در رخ بی‌رخی با مرگ، اهل تقلا نبودی و سبکی روح را بر فرسودگی جسم ترجیح می‌دادی.

شاید قطره قطره و درج به درج، جان فرسودن و خود مستهلک کردن، سخت‌تر است از یک لحظه جان دادن و روح رها کردن.

مهندس خسته نباشی

از مصرف بی‌وقفه جوهر جان در طول زمان و در زنجیره مایه‌گذاری دوران به دوران در

انجمن اسلامی دانشجویان دهه بیست، نهضت مقاومت ملی دهه سی، نهضت آزادی دهه چهل، حمایت از جوان اولان چهل – پنجاه، شورای انقلاب و مجلس و سازمان برنامه صدر انقلاب، کشتار تاریخی مهر ۵۸ در خزانه، نشر اندیشه در شرکت انتشار، موضع‌گیری یگانه در قبال برنامه تعدیل ساختار اقتصادی و ادغام در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، پخشانی «دیدگاه» توسعه درون‌زا در ایران فردا و نی‌ناله‌های یک دهه اخیر

و نیز از شش دهه زندان به زندان و عمر گذراندن در قصر، برازجان، اوین، عادل آباد و ۵۹ عشرت آباد

مهندس سپاس

از آموزه هایت؛

سنت‌ها و قانون‌های «او»

وزانت کتاب آخر

تحقیق بودن و در تخیل گام نزدن

ورز اندیشه و نه تکرار

هویت ایرانی

دیانت وجودی

قابل کشف بودن مصدق

توسعه خودبنیاد

تقد بی‌رحمانه خود

و

اخلاق سیاسی – اجتماعی

مهندس

در خلاء آموزگاران کیفی دهه‌های بیست – پنجاه؛

مصدق ارشد

و

طالبانی، بازرگان، شریعتی و حنیف نژاد سترگ
در حد توش و توانت در دهه‌های شصت و هفتاد
تلنگرمان زدی
تصحیح مان کردی

و

به هم آغوشیدن عقل و رادیکالیسم

وصیت مان کردی

از دست فشردن «آخر» و گریبان بوسی «واپسین»، از پرچم سه رنگ بر جسم
آرمیده‌ات کشیدن، زیر تابوتت گرفتن و دور حسینه طوافیدن و به «او»
تحویل دادن، بازماندم؛ نشاد که نشد. «حکیم» نخواست که نخواست. اما هم
«او» در کنار اصل بقای انرژی و عشق،
بقای «آموزش»

را نیز «اصل»انده است:

- - کتاب آخر را می‌جویم
 - - مصدقات را می‌کشف‌ام
 - - برای ایران می‌تکاپویم
- اطمینان دارم گرمای تب و تاب ایرانی‌خواهانه‌ات به سردی خاك، فائق
خواهد آمد.

مهندس، دلخوش بودم به پریدن روحت، اما «روح»ات را نیز با محو فجیع
«هاله»ات، می‌چالاندند و زخم‌اندند. اما «رفیق»، تیماردارست؛

تیماردار مهندس و هاله‌اش

مهندس، همه مسیر، ناکامی نبود، دلخوشی‌های بزرگی پیش رویت است:

جهان بی «لغو»

جهان تمام «سلام»

مهندس

دوستت دارم

با ویژه تأکیدهایت می‌زیم.

هشت فراز، هزار نیاز تجلی همگرایی رویکردی علمی و فلسفی

مقدمه

مواجهه با هدی صابر، می‌تواند از جنبه‌های مختلف صورت گیرد، به شیوه‌ی خودش این وجوه می‌توانند منش، روش و بینش باشند. هرچند این وجوه دارای اشتراکاتی هستند ولی در این نوشتار قصد بر آن است که هدی از دریچه بینش نگریسته شود. بینش کلی در اندیشه‌های هدی را می‌توان در آموزش‌های اصلی او جستجو کرد. آموزش‌های «باب بگشا» و «هشت فراز، هزار نیاز». می‌توان گفت مجموعه باب بگشا پس‌زمینه منشی هدی را شکل می‌دهد و جمع‌بندی او از هشت فراز تاریخ معاصر به تبیین روش‌های عملی و میدانی او کمک کرده است. البته این دسته‌بندی بیشتر یک تقریب توضیحی است، چنانکه می‌دانیم عمل هر شخص متأثر از همه داشته‌ها و اندیشه‌های اوست. مجموعه باب بگشا رویکرد و خوانش ایدئولوژیک، ایمانی و اعتقادی او نسبت به خدا، هستی و آفرینش در مواجهه با کتاب آخر است، که بررسی‌ها و نقدهای زیادی بر آن صورت گرفته است و عموماً نقدها معرفت‌شناختی و ایدئولوژیک است. به بیان دیگر این مجموعه تحت بررسی‌های درون دینی صورت گرفته است.

اما مجموعه باب بگشا که حاصل پژوهش‌های فلسفی، علمی و جامعه‌شناختی آن مرحوم است را می‌توان فارغ از نگاه ایدئولوژیک به بوته نقد و بررسی گذاشت. فلسفه تاریخ، روش پژوهش و تحلیل رخدادهای تاریخی و سپس جمع‌بندی از هر دوران تاریخی پارامترهای است که می‌تواند مورد ارزیابی قرار گیرد. در ابتدا نیاز است مفاهیم فلسفه تاریخ، فلسفه علم تاریخ و علم تاریخ روشن گردد سپس پژوهش‌های مرحوم صابر از این منظر بررسی گردد.

فلسفه و علم تاریخ

تعاریف از فلسفه تاریخ در میان متفکرین مختلف، متفاوت بوده است. یک رویکرد مهم پوزیتیویستی وجود دارد که می‌گوید به طور کلی آنچه نامش را فلسفه می‌گذاریم مجموعه‌ای از ابهامات، مجهولات و عدم قطعیت‌هایی است که برای توضیح هر حوزه مورد نیاز است. با روشن شدن بخشی از این ابهامات و قطعیت یافتن برخی قانون مندی‌ها این معلومات نام علم به خود می‌گیرند. بنا بر این نگاه فلسفه تاریخ حاصل عدم آگاهی‌های روشن از قانونمندی حاکم بر جهان در گذر زمان است. رویکرد دیگر فلسفه را مجموعه از احکام و قوانین عام می‌داند که به دلیل این کلی بودن نام فلسفه بر آن نهاده اند. از این منظر فلسفه تاریخ مجموعه‌ای از احکام کلی حاکم بر تاریخ است که نمی‌تواند به بیان جزئیات و توضیح رخ دادن پدیده‌ها در طول تاریخ بپردازد.

یک سؤال همیشه وجود دارد که موضوع فلسفه تاریخ چیست؟ در پاسخ به این پرسش، نظرگاه‌های مختلفی به تاریخ روشن می‌شود. در یک معنا خود تاریخ موضوع فلسفه تاریخ است در معنای دیگر علم تاریخ. قطعاً میان فلسفه تاریخ و فلسفه علم تاریخ تفاوت زیادی وجود دارد. و این دو مفهوم نباید باهم خلط شوند. تفاوت عمده میان این دو مفهوم را می‌توان به این نحو توضیح داد که علم تاریخ علم بیان حوادث خاص گذشته است، هدف اساسی از علم تاریخ به کار گرفتن قانون مندی‌ها برای تبیین چگونگی رخ دادن اتفاقات گذشته است. این علم با استفاده از قوانین بدست آمده از سایر علوم مانند روانشناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و... به توضیح و تشریح رخدادها می‌پردازد. و اما در سویی دیگر تولید قانونمندی‌های کلی حاکم بر تاریخ مانند جهت، غایت، دینامیسم، منطق حرکت تاریخ و... در حوزه فلسفه‌ی نظری تاریخ قرار می‌گیرد. نکته دیگر حائز اهمیت در مورد علم تاریخ این است که این علم مانند همه علوم گزینشی است. به عبارت دیگر این علم نیز مسأله محور است به این معنا که هیچ مورخ و پژوهشگر تاریخی به دنبال تبیین همه رخدادهای تاریخی نیست و قصد دارد به تبیین برخی مسایل تاریخی بپردازد. گزینشی عمل کردن در برخورد با تاریخ، پژوهشگر را در تبیین بهتر همه عوامل و علل وقوع یک رخداد یاری می‌کند.

هشت فراز، هزار نیاز

با این توضیحات می‌توان نظری به پژوهش تاریخی مرحوم هدی صابر انداخت و به این پرسش‌ها پاسخ داد که آیا مجموعه هشت فراز، هزار نیاز علمی است؟ یا فلسفی است؟ آیا فلسفی بودن یا به تعبیری ایدئولوژیک دیدن تاریخ با علمی بودن پژوهش در مقابل هم قرار می‌گیرند؟

رویکرد فلسفی

هدی صابر در تدوین و تبیین شیوه پژوهشی خود، هم به تاریخ رویکردی فلسفی داشته است. او در روشن ساختن قانون مندی‌های کلی به پارادایم فلسفه تاریخ توحیدی خود را متعهد کرده است. او به تبیین هستی و جنس آن، غایت تاریخ، محرک تاریخ، منطق حرکت تاریخ و... پرداخته است. مشخص کردن این پارامترها در جهت سیر و غایت تاریخ، نقش انسان و خداوند در پیشبرد حوادث تاریخی انجام گردید. آنچه شیوه پژوهش در این مجموعه را با دیگر رویکردهای تاریخی متفاوت می‌کند تفاوت در قانونمندی‌های حاکم بر تاریخ است. نقش خداوند به عنوان خدای حاضر و مشرف خدای آموزگار تجهیزگر؛ خدای کمک کار؛ خدای مجری قوانین و سنن، نقش انسان به عنوان عنصر صاحب اراده و اختیار، صاحب کرامت و آزاد، منطق حرکت تاریخ بر مبنای تضاد دو نیروی حامی حق و حامی علیه حق در درون انسان و در نهایت غایت و فرجام تاریخ که به تسری و رسوب حقیقت می‌انجامد، این بُعد از پژوهش با توجه به توضیحات ذکر شده در پارگراف‌های قبلی در حوزه فلسفه تاریخ قرار می‌گیرد.

رویکرد علمی

پژوهش هشت فراز هزار نیاز از جهت شیوه تبیین علل وقوع حوادث یا به تعبیری فرازاها، علمی نیز می‌باشد. گزینشی عمل کردن در برابر کل تاریخ و پرداختن به فرازهای منفصل از نظر تاریخی و زمانی، محدود کردن جغرافیا و به طور مشخص پرداختن به ایران، استفاده از علوم دیگر مانند جامعه شناسی برای توضیح رفتار میان اقشار و طبقات مختلف اجتماعی مانند تشریح روابط میان روحانیت، بازاریان و بازرگانان و...، توضیح اقتصاد سیاسی حاکم بر فرازهای مختلف که به نوعی استفاده از علم اقتصاد محسوب می‌شود، تبیین شرایط بین المللی و اثرات رخدادهای جهانی بر جغرافیای ایران، اینها همه شواهدی بر این مدعاست که شیوه برخورد مرحوم صابر با تاریخ معاصر واجد یک پژوهش علمی

تاریخی می‌باشد. شاید قضاوت در مورد موفقیت یا عدم موفقیت ایشان در میزان پابندی به پارامترهای علمی و برهم نهی علوم کمکی، موضوع نوشته‌ی دیگر باشد.

جمع بندی و نتیجه گیری

جامعیت رویکردی در مواجهه تاریخ معاصر و فرازهای تاریخی، خصیصه‌ای است که از بررسی‌های پژوهش هشت فراز، هزار نیاز حاصل می‌شود. اهمیت این جامعیت وقتی مشخص می‌گردد که این اثر پژوهشی را با دیگر اثرات مکتوب تاریخی مقایسه نمود. اثرات فراوانی در زمینه تاریخ معاصر ایران منتشر گردیده است که می‌توان به آثار دکتر کاتوزیان، آبراهامیان، ماشاء الله آجودانی، احمد کسروی و... اشاره کرد. با بررسی و نگاهی گذرا به این آثار ارزشمند، ملاحظه می‌شود که نگاه حاکم، نگاه علمی و مؤرخانه به تاریخ از جهت تبیین دقیق علل و عوامل وقوع رخدادهای تاریخی می‌باشد. به عنوان مثال کاتوزیان در کتاب تاریخ اقتصاد سیاسی ایران سعی بر این مسأله دارد که توضیح دهد نگاه کلی مارکسیستی به تاریخ نمی‌تواند به توضیح حوادث تاریخ ایران بپردازد. او با استفاده از شیوه‌ای علمی و مدل سازی میدان اجتماعی به میدان نیروهای اجتماعی سعی بر تحلیل عوامل دست اول حوادث دوران دارد. در پژوهش کاتوزیان صحبت از سیر، منطق و غایت و فرجام تاریخ نمی‌شود. از طرفی بعضی آثار وجود دارند که به تحلیل فلسفی صرف از تاریخ می‌پردازد. همان نگاهی که علم محوران تاریخ آن را نفی می‌کنند. این نگاه سعی بر حلقه کردن قانون مندی‌های کلی تاریخی منبعث از یک نوع خاص از فلسفه به حوادث و رخدادهای تاریخ است. در این روش آنچه علم تاریخ نامیده می‌شود نادیده گرفته می‌شود و حوادث فراتر از واقعیت تفسیر می‌شوند.

پژوهش تاریخی هدی صابر از هر دو رویکرد در حوزه‌های مخصوص به خود بهره گرفته است و به شیوه‌ای کاملاً منطقی و ظریف این حوزه‌ها را از هم تفکیک کرده است، حوزه تحلیل و بکارگیری قانونمندی‌ها برای توضیح فرازهای تاریخی و حوزه دیگر شامل تولید قانون مندی‌های کلی حاکم بر سیر تاریخ.

هدی صابر در جمع بندی تاریخی هر فراز این دو حوزه را به شیوه‌ای هنرمندانه به هم پیوند می‌زند تا این نکته را به مخاطب پیامزد که نگاه ایدئولوژیک و توحیدی او به تاریخ هرگز او را از تبیین علمی فرازهای تاریخ معاصر باز نداشته است. به تعبیری او نه در دام پوزیتیویسم تاریخی افتاد و نه با نگاه الهیاتی از تبیین واقعیات عینی دست برداشت.

«او» نقطه اتکا؛ «ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی

مناجات حضرت علی (ع) در مسجد کوفه

جلال یوسفی

چکیده

پذیرش خدا بدون تلاش برای فهم و تبیین رابطه انسان با او، او را به موجودی صرفاً ذهنی تبدیل می‌کند که تأثیرش همواره در هاله‌ای از ابهام و تاریکی است. انسان‌ها به هنگام پذیرش هر مفهوم متافیزیکی و یا هر مفهوم غیر محسوس و غیر مادی سعی در توجیه چرایی و تأثیر آن در زندگی خود دارند که خدا نیز از آن مستثنی نیست. البته از دیدگاه ادیان ابراهیمی پذیرش خدا امری فطری و همگانی است که برای شکوفایی و تکامل نیازمند آموزش است. علی‌رغم چنین گزاره عامی، هنگامی که به تاریخ این ادیان نگاه شود سراسر با یک تکرار روبرو هستیم. در این نوشتار می‌خواهیم به بیان مولف باب بگشا مرحوم شهید صابر در مورد رابطه انسان با خدا بپردازیم. و در پی آن با تبیین ارائه شده از جانب وی، مناجات حضرت علی (ع) در کوفه را مورد مطالعه قرار دهیم.

مقدمه

تاریخ بشر از تاریخ ادیان و مذاهب جدا ناپذیر است هرچند که طبیعتاً این همانی نیز وجود ندارد. ادیان و مذاهب از یک هسته مرکزی برخوردارند که غالباً شامل مفاهیمی غیر محسوس و غیر مادی است؛ بعضاً این مفاهیم، مافوق طبیعی یا الهی هستند. محسوسات و مادیات و بسیاری از نامحسوسات در سیطره‌ی این هسته قرار دارد. البته این مفاهیم و نیز شدت، ضعف و چگونگی سلطه و سیطره آن‌ها بر سایر حوزه‌ها در میان ادیان و مذاهب گوناگون، متفاوت است. مهم‌ترین و در دسترس‌ترین مُدرک خود انسان است که مجموعه‌ای از محسوسات و نامحسوسات است. از اینرو پیروان ادیان و مذاهب سعی در

تبیین رابطه خود با هسته‌ی مرکزی مذکور دارند. هسته‌ی مرکزی ادیان ابراهیمی مفهوم خدا و توحید است که باید رابطه انسان با آن مشخص گردد. اگر از منظر تاریخی نگاه کنیم خود واژه ادیان گویای تکرار است. هدف این مقاله ورود به چنین مباحثی نیست، قصد آن است که رابطه‌ی انسان با خدا از منظر مولف باب بگشا بیان شود.

شهید صابر همواره بر مطالعه‌ی چهار متن تأکید داشت که شامل هستی، تاریخ، خود (انسان) و کتاب آخر (قرآن) بود. در زمان حیاتش دو اثر در دو متن از خویش بجا گذاشت. ابتدا تاریخ معاصر ایران را تحت عنوان «هشت فراز، هزار نیاز» تبیین کرد و سپس وارد متن کتاب قرآن شد و در مباحثی با عنوان «باب بگشا» درک و دریافت خود از این متن را بیان نمود.

از آنجایی که توحید مقدم بر کتاب است، طبیعتاً باید از طریق آن به کتاب ورود کرد. البته این تقدم به معنای فهم کامل یک دیندار از توحید پیش از ورود به کتاب نیست، بلکه از منظر دینداران فهم از توحید در مواجهه با کتاب، در مسیر تکامل قرار می‌گیرد. از آنجا که از منظر یک دیندار مسلمان ذات الله دست نیافتنی است پس بر خود لازم می‌داند دائم در پی افزایش درکش از توحید باشد و مهمترین مرجع برای این موضوع قرآن است. مرحوم هدی صابر نیز با این نحوه نگرش، به متن کتاب قرآن رجوع می‌کرد.

در این مقاله سعی شده است تا نکات کلیدی و شاکله‌ی فکری مرحوم صابر در مورد تلقی مذکور بیان شود. سپس با استفاده از صورت‌بندی ارائه شده توسط او مناجات حضرت علی (ع) در کوفه بازخوانی می‌شود. بخش اول به بیان دیدگاه مولف باب بگشا اختصاص دارد و بخش دوم متعلق به فهم این مناجات با دیدگاه معلم شهید است.

۱- بیان دیدگاه مولف باب بگشا

۱-۱ معرفی مختصر مباحث باب بگشا

شهید صابر در طی سال‌های ۱۳۸۷ تا ۱۳۸۹ در حسینیه ارشاد مباحث «باب بگشا» با زیر عنوان «ضرورت رابطه صاف دلانه، مستمر، همه گاهی و استراتژیک با خدا» را بیان نمود. وی برای برگزاری این جلسات برنامه منظمی داشت. قرار او بر ارائه مباحث در سه سطح پیشا تبیین، تبیین و پسا تبیین بود که در چهار فصل زیر مطرح گردد:

الف) لوازم ورود به بحث اصلی

ب) داشته‌ها و کارایی‌های خدا

پ) چگونگی رابطه انسان با خدا

ت) خروجی این رابطه

فصل اول در واقع شامل مباحث پیشا تبیین و عبور از این فصل به فصل تبیین است. فصل دوم و سوم نیز فاز تبیین را تشکیل می‌دهند و فصل چهار فاز پسا تبیین است. متأسفانه تا قبل از عروج ملکوتی مولف باب بگشا صرفاً تا میانه فصل دوم از جانب او مطرح شد.

۲-۲ فهم و تنظیم رابطه با «او» از منظر مولف باب بگشا

در این بخش سعی می‌شود با استفاده از مباحث فصل اول «باب بگشا» دیدگاه معلم شهید از رابطه «ما» با «او» بیان گردد. در واقع این دیدگاه حاوی پیش شرط‌های اولیه برای ورود به کتاب آخر (قرآن) و فهم درست از آن از منظر هدی صابر نیز هست.

شهید صابر به عنوان یک دیندار درک و دریافت خود از توحید را مطرح و صورت‌بندی می‌کند. اتکاء و مرجع اصلی او برای ارائه مباحث قرآن است اما توحید را مقدم بر قرآن می‌داند. البته او معتقد است که درک توحیدی با ورود به کتاب از خامی به پختگی و از نقصان به سمت تکامل می‌رود. از این رو ابتدا در مرحله اول از مباحث «باب بگشا» این موضوع را طی ۱۳ جلسه مورد مذاقه قرار می‌دهد و این مرحله را فاز پیشا تبیین و لازمه ورود به مرحله تبیین می‌داند. این سیزده جلسه را می‌توان به دوبخش تقسیم کرد: شش جلسه‌ی اول و هفت جلسه‌ی دوم. اکثر شش جلسه ابتدایی به نقد و بررسی جایگاه توحید در میان مدعیان دینداری ایران امروز تعلق دارد. حاصل جمع بندی مولف باب بگشا عبارت است از اینکه فضای حاکم حاکی از نبود انسجام در تفکر و عمل است. البته وی به دنبال پاشیدن بذر نا امیدی نبود و در حین نقد و گه گاه مذمت، برای چگونگی خروج از بحران نیز طرح‌هایی را ارائه می‌کرد.

وی برای رفتن به مرحله تبیین در ۷ جلسه‌ی دوم ملزومات عبور از فاز پیشا تبیین به فاز تبیین را فراهم کرد. ۵ جلسه از این ۷ جلسه را به ابراهیم اختصاص داد. در سلسله مباحث «باب بگشا» داستان ابراهیم پاگردی برای ورود به کتاب قرآن می‌شود. باید بار دیگر متذکر شد که هدی صابر از منظر یک دیندار، به قرآن رجوع می‌کند و سلسله مباحث «باب بگشا» با این پیش فرض جلو می‌رود. به علاوه باید به این موضوع دقت کرد که انسجام و سازگاری درونی متن خود می‌تواند یک نحوه استدلال برای اعتماد به متن باشد. در ضمن ابراهیم

فردی است که ادیانی به غیر از اسلام نیز به او منتسب هستند و از اینرو گستره‌ی پذیرش او وسیع‌تر از جامعه‌ی مسلمانان است و در نتیجه صحبت از او قابلیت ایجاد زبان مشترک را دارد. در واقع معلم شهید ابراهیم را نماینده نوعی انسان‌هایی می‌داند که توحید را به خوبی درک کرده‌اند.

در ۷ جلسه مذکور مولف باب بگشا در پی تبیین عبارتی کلیدی است: «ما بین دو مبنا قرار داریم؛ بین خود و او». البته خودی که قائم به ذات «او» است. صابر متذکر می‌شود که: «یک رابطه وجوی بین او و ما برقرار است... او اهل خلق و آفرینش است و ما هم [با اذن او] جایی در کتاب آفرینش داریم... رابطه ما با او فطری است... او هم در بدو خلقت نقش آموزشی را برای سر سلسله‌ی آدم داشته و هم در هبوط نقش آموزشی داشته است. بعد از هبوط و تا کنون نیز نقش آموزشی داشته است... ما اهل رجوع هستیم و او محل رجوع است و یک رابطه کششی با او داریم... ما همیشه در موضع تقاضاییم و او هم در موضع عرضه است.»

مولف شهید موضوع را چنین می‌شکافد: «او می‌گوید که دق الباب کنید و «باب بگشا» یید... «مرا بخوانید» یعنی اگر پروسه و پروژه‌ای دارید، سیری را می‌خواهید طی کنید، من را که منشاء امکانم بخوانید. درز و حفره و ناتوانی شما را با توان خودم پر می‌کنم، به شما روش می‌دهم تا بخشی از ناتوانی‌هایتان را خودتان پر کنید و بخشی را من پر کنم.» معلم بزرگوار با پرسش‌هایی دیدگاه کلاسیک از دعا را به نقد می‌کشد: «بحث بر سر این است که باب چه کسی را باید بگشاییم؟ آیا او در حد آن نود و نه صفتی که از قرآن در دعای جوشن کبیر و سمات بر می‌آید که دیگر خیلی کلاسیک شده، به کار ما می‌آید؟ علم او الان به چه درد ما می‌خورد؟ سمیع بودنش را اصلاً می‌پذیریم؟ واقعا او را ناظر می‌دانیم؟» با نمونه عینی ابراهیم و مقدماتی از قبیل آنچه در فوق ذکر شد شهید عزیز دو پیش فرض را شرط ورود به رابطه معنا دار با «او» می‌داند: «او» نقطه اتکا؛ «ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی. در ادامه این موضوع را می‌شکافیم.

هدی صابر قفل جریانات امروز را قفل گفتگو با خدا می‌داند. البته نه بدین معنا که در ظاهر گفتگویی نیست بلکه آن را خالی از محتوا می‌داند و به قول مولوی:

هر یکی از ما مسیح عالمیست

هر الم را در کف ما مرهمیست

گر خدا خواهد نگفتند از بطر

پس خدا بنمودشان عجز بشر
 ترک استثنا مرادم قسوتیست
 نه همین گفتن که عارض حالتیست
 ای بسا ناورده استثنا بگفت
 جان او با جان استثناست جفت
 هرچه کردند از علاج و از دوا
 گشت رنج افزون و حاجت ناروا
 آن کنیزک از مرض چون موی شد
 چشم شه از اشک خون چون جوی شد
 از قضا سرکنگبین صفرا فزود
 روغن بادام خشکی می نمود
 از هلیله قبض شد اطلاق رفت
 آب آتش را مدد شد همچو نفت

هدی صابر از اصطلاح گوشت بدون استخوان جهت توصیف افراد بی اثر و بی خاصیت استفاده می کرد. اکثر افرادی که به صورت کلاسیک دعا می کنند همچو گوشت بی استخوانی می مانند که قادر به حرکت نیستند و در گوشه ای ایستا و بی ثمر آرامیده اند. گوشت بدون استخوان قادر به حرکت نیست و استخوان بدون گوشت شکننده است. ترکیب گوشت و استخوان است که لطافت و استحکام را در پی دارد و حرکت می آفریند. در دعاها کلاسیک هرچند به ظاهر «او» نقطه اتکاء است ولی در باطن دعوت از «او» صرفاً تاکتیکی و مناسبتی است. مرحوم صابر این شرایط را چنین توصیف می کند: «نمای عام اکنون ما -نمایی که همه مشمول آن هستیم- این است که «او» به جاهای کیفی دعوت نمی شود، به جاهای ریز و کم و اهمیت دعوت می شود. غیر مدعو است، ما هم رویکردمان از سر اضطرار است؛ لذا در، بسته و مسدود مانده است. اگر در پروسه های جدی دعوت کیفی شود، قانونی هست که بالاخره این در باز می شود..... چیزهایی که ما الان داریم خواهندگی است و نه دعوت؛ موردی است نه مستمر و استراتژیک؛ و گویی منشاءها جابجا شده است، دست آوردها متعلق به ماست و تنگناها متعلق به اوست!»

در جایی دیگر با یک مثال ساده سعی می کند شرایط حاکم بر فرد ایستار ترسیم کند: «یکی از این ترانه هایی که در تاکسی شنیده ام، مبتذل است اما کیفیتی در آن است [که شرح حال

بسیاری در جامعه ما است. می‌گوید: احتمالا احتمالا احتمالا داریم عاشقت می‌شم! سه بار احتمال! اگر ابراهیم هم می‌خواست با این همه احتمال عاشق شود که نمی‌شد.»

عادت مرض اختیار است و اگر رابطه ما و دعاهاى ما از سر عادت باشد زایشی در آن نخواهد بود و حتی به قول مولوی اثر معکوس دارد «از قضا سرکنگبین صفرا فزود». ابراهیم با گوشت و استخوان وارد رابطه با «او» شد و از این جهت اثرش جاودانه گشت. هدی صابر در مورد ابراهیم چنین می‌گوید: «سیری که ابراهیم طی کرد، دو طرفه و رقیقانه بود و منزل به منزل طی شد تا به سر منزل اعتمادی رسید که بشود به جایی دسترسی پیدا کند.»

در راستای تحکیم مبانی نظری مباحث، معلم شهید چنین می‌گوید: «تعریف مبانی تنوریک به مفهوم دستمایه‌های دارای جنبه نظری، ضرورت نخستین هر مبحث جدی و کلیدی است. از جمله مبحث رابطه‌ی میان دو مبنا؛ انسان و خدا... چنانچه "مبنا" را در ذهن به عنوان دستگیره ترجمه کنیم، در رابطه میان انسان و خدا شش دستگیره می‌توان در نظر گرفت، سر جمع این مبناها، مبناى تنوریک رابطه ما با اوست.» شش دستگیره از نظر او عبارتند از:

- وجود کل [او]-وجود جزء [ما]
- حس هم ذاتی
- عنصر فطرت
- کشش انسان به مطلق
- فلسفه خلقت انسان
- آموزگاری [او] در مرحله [ای که در آن زیست می‌کنیم] - استاد راهنمایی [او] در مسیر [ای که سیر می‌کنیم]

وی ابراهیم را مصداق عملی و عینی رابطه مستمر با خدا می‌داند: «رابطه بین دو مبنا، انسان و خدا، را در مناسبات میان خدا و ابراهیم پی می‌گیریم. به هر روی، هر بحث نظری، نیازمند مابه‌ازاهای عملی و مصادیق خاص خویش است. ابراهیم انسانی همچون ماست که در برشی از تاریخ با او پیوند می‌خورد، به رفاقت رسیده و پروژه اجرا کرده است.»

مؤلف باب بگشا معتقد است برای ایجاد رابطه‌ای چون رابطه ابراهیم با خدا می‌بایست دو مسئله را حل کنیم: «یکی اینکه [او را نقطه اتکاء بگیریم دوم اینکه] می‌خواهیم صرفا در تاکتیک «خدا» را وارد کنیم [یا در مناسبات مستمر و استراتژیک؟] در نهایت شیوه، شیوه‌ی ابراهیمی است. به همین خاطر خدا به ابراهیم علاقه دارد و مقامی برای او قائل است. او

سر سلسله و بنیانگذار کیفیت، نهاد و محتواست. ما مفری جز او نداریم، ولی اگر بخواهیم از استیصال برویم، جواب نمی‌دهد. لذا دو اتفاق باید رخ دهد یکی در درون خود ما، و دیگر اینکه «او» را بشناسیم [و دریابیم] که آیا «او» قابل اتکاست یا نه؟»
شاید بتوان در جملات زیر صورت‌بندی مولف باب بگشا از رابطه انسان با خدا را بیان نمود:

ما بین دو مبنای انسان و خدا قرار داریم که هر دو مبنا وجودی اند. البته یکی وجود مطلق و دیگری وابسته به او است. باید قدر دمیده شدن روح‌اش را در خود بدانیم و با او از در رفاقت وارد شویم. عنصر فطرت را دستمایه ارتباط جدی با او نماییم و بدانیم که کشش ما به سمت او است که مطلق است. با کمک اینها و متن کتاب آخر به مطالعه متن خود نیز همت گماریم و رابطه‌ی خالق مخلوق را بفهمیم. از آموزگاری و راهنمایی‌های او در همه چهار متن پیش رو غافل نشویم. «او» نقطه اتکاء است و «ما» باید غیر تاکتیکی و غیر مناسبی با او وارد رابطه شویم.

۲- مناجات حضرت علی(ع) در مسجد کوفه؛ نمونه‌ای از سیر بین دو مبنا

در این بخش می‌خواهیم با استفاده از صورت‌بندی ارائه شده در بخش قبل از رابطه استراتژیک و مستمر بین انسان و خدا توسط مرحوم صابر، مناجات حضرت علی را مورد مذاقه قرار دهیم. ولی پیش از آن نگاهی اجمالی به این مناجات می‌اندازیم. مناجات سه فصل دارد. فصل اول برگرفته از قرآن است که حضرت بر اساس آن با خدا به صحبت می‌نشیند. فصل میانی متشکل از ۲۳ فراز کوتاه و آهنگین از دعا‌های آن بزرگوار است و فصل پایانی نیز امید به رحمت الهی را به تصویر می‌کشد. فصل ابتدایی بر پایه امان خواهی، فصل دوم مبتی بر رحمت خواهی در قالب پرسش از «او» است و فصل پایانی نیز طلب رحمت به صورت مستقیم است.

حضرت علی با استفاده از ۸ آیه از متن قرآن باب دعا و گفتگو با خدا را می‌گشاید و سپس درونش را فاش با او بازگو می‌کند. هم بیم دارد و هم امید. با بیم و امید می‌آغازد ولی به امید ختم می‌کند. در ابتدای هر فراز از فصل اول می‌گوید «اسئلک الامان»:

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ الْاَمَانَ یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُوْنَ اِلَّا مَنْ اَتٰی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ
وَ اَسْأَلُکَ الْاَمَانَ یَوْمَ یَعْصُ الطَّالِمُ عَلٰی یَدِیْهِ یَقُوْلُ بِاللِّیْنِ اَتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُوْلِ سَبِیْلًا
وَ اَسْأَلُکَ الْاَمَانَ یَوْمَ یَعْرِفُ الْحَجَرُ مَنْ یُسَبِّحُہُمْ فِیْ وَحْدٍ بِاللَّوَاِیِ وَ الْاَقْدَامِ

وَأَسْأَلُكَ الْأَمَانَ يَوْمَ لَا يَجْزِي وَالدُّعَى وَلَدَعْنُ وَلَا مَوْلُودُهُ وَجَارِعُنْ وَالِدِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ
وَأَسْأَلُكَ الْأَمَانَ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ
وَأَسْأَلُكَ الْأَمَانَ يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ
وَأَسْأَلُكَ الْأَمَانَ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمُّهُ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ
لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ
وَأَسْأَلُكَ الْأَمَانَ يَوْمَ يُوَدُّ الْجُرْمُ لَوْ يُفْتَدَى مِنْ عَذَابِ يَوْمَئِذٍ بَنِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَأَخِيهِ
وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ يُنْجِيهِ كَلَّا إِنَّا لَطَمُ نَزَاعَةَ لِلشَّوَى

هر فراز از فصل دوم با نطفه‌ی «مولای یا مولای انت» باردار و بطش حامله به پرسش «هل یرحم» می‌گردد:

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْمَوْلَى وَأَنَا الْعَبْدُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْعَبْدُ إِلَّا الْمَوْلَى
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْمَالِكُ وَأَنَا الْمَمْلُوكُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمَمْلُوكُ إِلَّا الْمَالِكَ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْعَزِيزُ وَأَنَا الذَّلِيلُ وَهَلْ يَرْحَمُ الذَّلِيلُ إِلَّا الْعَزِيزَ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْحَاقِقُ وَأَنَا الْمَخْلُوقُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمَخْلُوقُ إِلَّا الْحَاقِقَ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْعَظِيمُ وَأَنَا الْخَفِيرُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْخَفِيرَ إِلَّا الْعَظِيمَ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْقَوِيُّ وَأَنَا الضَّعِيفُ وَهَلْ يَرْحَمُ الضَّعِيفَ إِلَّا الْقَوِيَّ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْغَنِيُّ وَأَنَا الْفَقِيرُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْفَقِيرَ إِلَّا الْغَنِيَّ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْمُعْطَى وَأَنَا السَّائِلُ وَهَلْ يَرْحَمُ السَّائِلَ إِلَّا الْمُعْطَى
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْحَيُّ وَأَنَا الْمَيِّتُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمَيِّتَ إِلَّا الْحَيَّ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْبَاقِي وَأَنَا الْفَاقِي وَهَلْ يَرْحَمُ الْفَاقِي إِلَّا الْبَاقِي
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الدَّائِمُ وَأَنَا الزَّائِلُ وَهَلْ يَرْحَمُ الزَّائِلَ إِلَّا الدَّائِمَ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الرَّازِقُ وَأَنَا الْمَرْزُوقُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمَرْزُوقَ إِلَّا الرَّازِقَ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْجَوَادُّ وَأَنَا الْجَبِيلُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْجَبِيلَ إِلَّا الْجَوَادَّ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْمُعَافَى وَأَنَا الْمُبْتَلَى وَهَلْ يَرْحَمُ الْمُبْتَلَى إِلَّا الْمُعَافَى
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْكَبِيرُ وَأَنَا الصَّغِيرُ وَهَلْ يَرْحَمُ الصَّغِيرَ إِلَّا الْكَبِيرَ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْهَادِي وَأَنَا الضَّالُّ وَهَلْ يَرْحَمُ الضَّالَّ إِلَّا الْهَادِي
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الرَّحْمَنُ وَأَنَا الْمَرْخُومُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمَرْخُومَ إِلَّا الرَّحْمَنَ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ السُّلْطَانُ وَأَنَا الْمُنْتَخَنُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمُنْتَخَنَ إِلَّا السُّلْطَانَ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الدَّلِيلُ وَأَنَا الْمُتَّحِرُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمُتَّحِرَ إِلَّا الدَّلِيلَ
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْغَفُورُ وَأَنَا الْمُذْنِبُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمُذْنِبَ إِلَّا الْغَفُورَ

مَوْلَايَا مَوْلَايَا أَنْتَ الْغَالِبُ وَأَنَا الْمَغْلُوبُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمَغْلُوبُ إِلَّا الْغَالِبُ
مَوْلَايَا مَوْلَايَا أَنْتَ الرَّبُّ وَأَنَا الْمُرْتَوِبُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمُرْتَوِبُ إِلَّا الرَّبُّ
مَوْلَايَا مَوْلَايَا أَنْتَ الْمُتَكَبِّرُ وَأَنَا الْخَاشِعُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْخَاشِعَ إِلَّا الْمُتَكَبِّرُ

مولود این گفتگو امید به رحمت او است. البته نه به معنای خیال تختی آن حضرت و آرمیدن در یک امید واهی بلکه امیدی است پر از حرکت. یک دلیل بر این ادعا اصرار آن حضرت بر طلب رحمت در فصل آخر است:

مَوْلَايَا مَوْلَايَا اِنْحَنِي بِرَحْمَتِكَ وَارْضَ عَنِّي بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ وَفَضْلِكَ
يَا ذَا الْجُودِ وَالْإِحْسَانِ وَالطُّولِ وَالْإِمْتِنَانِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

در ادبیات هدی صابر ما بین دو مبنا واقعیم: بین «او» و «خود». علی به زیبایی بین این دو مبنا زیست فعال دارد. علی (ع) از متن قرآن بهره می‌گیرد و متن خویش را می‌شناسد آنچنان که به خوبی خویش را در مقابل خالق این دو متن بیان می‌کند. او فقر ذاتی خویش در مقابل وجود مطلق را می‌شناسد ولی وجود خویش را منکر نیست. «او» را به همه شئون خویش دعوت می‌کند. او به دنبال رحمت مطلق است.

۲۳ فراز فصل دوم حامل ظرافتی است که دعای علی را از دعای انسان‌های کلاسیک جدا می‌کند. این ۲۳ فراز را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. بخش اول در بر گیرنده ۲۲ فراز ابتدایی و بخش دوم تنها حاوی فراز بیست و سوم است. در بخش اول علی (ع) خویش را در مقابل خدا با صفاتی مطرح می‌کند که اکثر آن‌ها دلالت بر فقر ذاتی‌اش دارد و یا در مواردی شرمندگی حضرت را در مقابل خدا نشان می‌دهد. ولی در فراز آخر به ناگهان می‌گوید: «مولاى من تو متکبری و من هم فروتنم» یعنی من صرفاً با گوشت بدون استخوان به درگاه تو دعا نمی‌کنم بلکه با تمام وجود به سمت تو آمده‌ام. آورده‌ی من فروتنی من است، احساس خشوع در مقابل تو در من نهادینه است و من سرکشی نخواهم داشت، البته به این دلیل که فقر ذاتی خویش را دریافته‌ام. فروتنی ناشی از درک دو مبنا است؛ نه تنها من از فقر ذاتی نمی‌هراسم بلکه آن را وسیله‌ای می‌کنم برای نزدیک شدن به تو. بر شمردن صفت «خاشع» برای خودش در فراز آخر را عاملی می‌داند که می‌تواند او را مستحق رابطه‌ی رفیقانه با خدا کند.

حضرت زکریا نیز در گفتگویش با خدا چنین می‌گوید:
«قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا. وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا. يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا»

زکریا می‌گوید که خدایا من نیز آورده‌ای دارم، من گفتگو و خلوتی با تو داشته‌ام و بابی را گشوده‌ام و اکنون بر اساس آورده‌ام و این باب می‌خواهم قفلی که ایجاد شده را باز کنی. به گونه دیگر به بیست سه فراز مناجات حضرت علی (ع) بنگریم:

۲۲ فراز اول

خدا:

مولی، مالک، عزیز، خالق، عظیم، قوی، غنی، معطی، حی، باقی، دائم، رازق، جواد، معافی، کبیر، هادی، رحمان، سلطان، دلیل، غفور، غالب، رب

علی:

عبد، مملوک، ذلیل، مخلوق، حقیر، ضعیف، فقیر، سائل، میت، فانی، زائل، مرزوق، بخیل، مبتلی، صغیر، ضال، مرحوم، ممتحن، متحیر، مذنّب، مغلوب، مربوب

فراز ۲۳

خدا علی

متکبر خاشع

نکات فوق فرق این دعا با یک دعای کلاسیک را مشخص می‌سازد. در دعای کلاسیک ما از سر استیصال نقایص خویش را بر می‌شماریم و عملاً همچون گوشت بدون استخوان حرکتی نداریم. واقعا اگر بیان فراز ۲۳ نباشد دعا تکمیل نیست. دعا‌های ما صرفاً بیان حاجات ناشی از تسلیم از سر ناچاری در مقابل نقصان‌هایمان است. به عمد از فقر ذاتی استفاده نمی‌کنم و نقصان را به کار می‌برم تا نشان دهنده‌ی عجز و ناتوانی دعا کننده کلاسیک باشد. فراز ۲۳ عدم اضطراب علی (ع) در مقابل فقر ذاتی را به نمایش می‌گذارد و در عین حال فروتنی او را نیز در بر دارد و این است حرکت مستحکم و لطیف بین دو مبنّا.

۱ شاید اینگونه به نظر برسد که سائل نیز دلالت بر طلب اختیاری است ولی باید توجه نمود که سائل، عام است و دلالت بر هر نوع تقاضا و خواسته خواه ذاتی و خواه اختیاری دارد. از این جهت فرق مبنایی با خاشع دارد.

اگر مرگ نام کودکی بود...

الهام شهسوارزاده

اگر مرگ نام کودکی بود اکنون در آخرین روزهای خرداد شوق اولین فراغت زندگی خود را از یک سال علم آموزی داشت. شور تماشای جهان با کوله بار یک ساله اش، کشف روزهای نو و ثبتشان در اولین دفتر سفید زندگی. کسی چه می داند شاید گاه دقایقی دست والدش را رها می کرد تا پا بر زمین تنهایی بگذارد و حس خوب کسی شدن را بچشد. شش سال از آن روز گذشته است که با تمام شوق به زندگی، مرگ به عنوان تنها فریاد علیه «تکرار بیدادگری علیه انسان های بی دفاع» برگزیده شد. در این شش سال انسان های بی دفاع زیادی به شلاق بیدادگری تازیانه خوردند. چه فرق می کند بیداد با سنگینی فقر، کمر بشکند یا با شلاق شکنجه سینه ای را بدرد؟ با تلخی تحقیر در دل قومی بغض بکارد یا با سنگ تبعیض آرزوهایی را در نطفه خفه کند؟ با چنگال جنگ کاشانه ای را آوار کرده باشد یا با سیلی تکفیر جوانه ای را بی ریشه کند؟ و چه فرق می کند این انسان بی دفاع چه نام داشته باشد؛ نرگس باشد محصور در چهار دیواری اوین یا اواره ای بی نام که هیچ چهار دیواری ای جایش نیست؟ این بیدادگری هر روز علیه انسان های بی دفاع تکرار می شود و به دنبالش شکواییه ای، همخوانی در یکی از ده ها شبکه اجتماعی و یا ناله ای در گوش شب.

اگر مرگ نام کودکی بود اکنون در آستانه ورود به هفت سالگی بود و از پس نوباوگی به نونهالی می رسید. چهره اش شکل می گرفت، کم کم نشانه های عادت ها و سلايقش هویدا می شد. دست به انتخاب می زد؛ دوستی، هم صحبتی، یا حتی رنگی و درنگی در میانه ی روزمرگی اش.

اما حقیقت این است که آن های و هوی گریه های دوستداران خرداد ماه در بیمارستان مدرس نوید تولد کودکی را نداد. مرثیه ای بود که به رهگذر زمان آرام می شود. آموزش های صابر

به ارزش‌های اخلاقی و امیدهای شب‌تاب در دل شاگردانش تبدیل شد، اما چراغ گرمابخش محفلی نشد. همچون دیگر گوهرهای این سرزمین، درخشید، تک ستاره شد و به آسمان‌ها رفت. اگرچه خود در خلال آموزش‌های تاریخ نقد وارد به جریان شریعتی را این می‌دانست که «بستری برای جست و خیز» نیرویی که آموزش‌های شریعتی آزاد کرده بود، نیافریدند (هشت فراز، هزار نیاز، مبارزات دهه ۴۰-۵۰، صفحه ۳۳۴) و بجز تک عنصری، عملاً بازوی دیگر جریان‌ات شدند. این داستان «در این وانفسای وطن» تکرار شد و تنها متحدهای بزنگاهی برای این صندوق و آن گروه و آن کمپین تولید شد. تاکید هزارباره صابر بر «خلق نو» و «بناگذاری» به شاگردانش الزاما به مولود جدیدی منتهی نشد. آموزه‌های صابر اگرچه انگیزه‌بخش مسیرها و متضمن چهارچوب‌های اخلاقی برای بسیاری شد اما حق این است که هنوز غنای مفهومی که بتواند بستر پایه‌گذاری یک خط فکری را (چه در نگاه به تاریخ، اقتصاد و سیاست و چه در راه قرآن) داشته باشد پیدا نکرده است. می‌توان در این امر انگشت اشاره را به خود ساختار آموزه‌های صابر نشانه رفت و یا نحوه تربیت و ارتباط‌گیری با شاگردانش و یا ظرف و زمانه‌ی زیست ایشان. هر یک از این سه وجه اگر مورد موشکافی قرار بگیرد بی شک به قوام و دوام حرکت صابر و صابرها خواهد انجامید و اکسیری خواهد شد که برای زندگی ققنوس وار در این «وانفسای وطن».

اثر در مقیاسِ ظرفیت

ابوطالب آدینه وند

در یکی از سلسله درس گفتارهای "باب بگشا" هدی صابر، یکی از حاضران در کلاس پرسید که با توجه به تبیین کهن الگوهای چون ابراهیم و موسی و نیز ایده ال تایپ‌های نزدیک دست تاریخی چون محمد مصدق و محمد حنیف نژاد؛ متوسط‌ها و کوچک‌ها جایی در تبیین او در نقش آفرینی در هستی ندارد و ممکن است مخاطبان او به دلیل دسترس ناپذیر بودن این غولها دچار خود کم بینی شود؛ پاسخ هدی صابر در آن جلسه این بود که - گر چه در سخنان قبلی هدی صابر اینجانب به عنوان یک مخاطب دچار این تصور نشده بودم و تبیین سوژه گی در تلقی هدی توجه به صنوف و توان‌های مختلف ایفای نقش تاریخی بود از میز باقر درب اندرونی کاشف فنون کشتی تا پرویز دهداری و ماندلا و جبار باغچه بان و مادر خوب فرزندان و - گفت: "یک روز معلم شان می‌خواسته کلاس شان را در دوران ابتدایی به یک اردوی کوهنوردی ببرد و برای اینکار با توجه به شناخت معلم از سطح برخورداری و امکان و توانمندی دانش آموزان به آنها متناسب با توان کارسپاری نموده بود که سطح برخورداران بالاتر گوشت و برنج با خود همراه بیاورند و متوسط ترها پنیر و خرما و میوه و سطوح کمتر برخورداری نان و سبزی و نیز به ضعیفترین سطح برخورداری در کلاس گفته بود که شما زنبیل خالی بیاور که بتواند مواد خوراکی و مایحتاج سفر را در آن جانمایی کنند و به تعبیر آقای صابر در این ترکیب و چینش کار هم مدل مشارکتی بود و استفاده از همه‌ی ظرفیتهای و هم ارنج متناسب با ظرفیت و باربرداری اندازه‌ی توان شانه‌ها" (نقل به مضمون).

هدی صابر بارها در تبیین‌های تاریخی اش، مشی را متأثر از دوران می‌دانست که با توجه به اتمسفر گفتمانی و امکانات و مناسبات دورانی رقم می‌خورد و مشی را "همه دورانی و فیکس" نمی‌دانست اما سوال اینجاست پس او از طرح ابراهیم و حنیف نژاد و ماندلا و

مصدق با مشی‌های دورانی و تاریخی متفاوت در پی چه بود؟ و چگونه می‌توانست این عناصر ادوار مختلف را در کنار هم به گفتگو و تعامل با دوران ما بنشانند در غلامرضا تختی چه یافته بود که می‌خواست با الهام از منش او حفره‌های عرصه‌ی سیاست در ایران را رفو و ترمیم کند؟ از قضا این هنر بزرگ او بود که با این ایده‌ال تایپ‌ها وارد گفتگو شده بود تا از سیر حیات آنها عناصر حیات بخش برای امروز ما فراهم کند و از آن ماده‌های مغفول در تاریخ تودرتو ارزش‌های تحول بخش را بر کرسی معرفت بنشانند زین رو مراد صابر از طرح آنها تکیه و چنگ زدن بر آن ارزش‌های جهان شمول و تحول‌زایی بود که از ابراهیم تا جبار باغچه بان و عمو هوشی مین بر آن چنگ زده بودند و زندگی از آن رو جاریست و عشق به آن سبب پابرجا.

برای او مشتاق علی شاه و وحشی بافقی که در جلسات آخر قبل از دستگیری از آن سخن گفت به ارزش‌های مشترکی با ماندلا و مصدق تکیه داشته که توانسته بودند اثر انگشت خود را در تاریخ حک کنند برای او دهخدا، فردوسی دیگر بود و زن سرپرست خانوار جسور کارآفرین چونان حنیف نژادش به هنجارهای بنیادین هستی چنگ زده بودند تا تغییر را در سطح توان و عمق خود خود رقم بزنند.

صابر در حسینه‌ی ارشاد از الگوی مکتب‌تی کی تاکای مدرسه‌ی لاماسیای بارسلونا سخن گفت که در آن غلظت مشارکت از طریق مکانیزم پاس‌های کوتاه به اوج رسیده بود همه در هر سطح در ماکزیمم عملکرد، او تبیین دوران را با این مثال تیوریزه کرد که عصر پاس‌های کوتاه و کارهای متوسط و کوچک است و با عطف به آن انگاره، افزایش ضریب مشارکت در هستی را سمت تاریخ و بار معناداری آن می‌دانست. او در پروژه‌ی کارآفرینی در حاشیه‌های زاهدان نیز در پی احیا و باروری این مدل بود، در آن پروژه تعدادی از ناتوانان و معلولان حرکتی را به کار آفرینانی سر زنده تبدیل کرد که ارمغان و ثمره اش زندگی بود. در این پروژه صابر توانسته بود ارزش‌های همان سر آمدان و کهن الگوهای تاریخی را در خدمت مشی مدنی و جماعت‌گرایانه با درون مایه‌ی زندگی و جهت‌گیری تغییر در پایه‌ی دوران در آورده بود.

ارزشهایی عام چون نظم، بهره‌وری و توجه به استعدادها، سخت‌کوشی و عشق و نوع دوستی. رنگ آن ارزش‌ها بر صورت همه‌ی دوران‌ها.

هدی صابر؛ دموکرات رادیکال، پیوند آرمان و نهاد

مجتبی نجفی

پرسش اصلی این مقاله این است رادیکالیسم مورد نظر هدی صابر چه ویژگی‌هایی داشت؟ پرسش فرعی اینکه چه نقد عمده‌ای بر هدی صابر در رویکرد رادیکالش وارد است؟ فارغ از احترام به مردی که به تعبیر شریعتی تمام اسماعیلیات خود را فدای کشور و مردمش کرد این مقاله هم تبیین رویکردی است که هدی صابر در دهه آخر عمر خود با جدیت بیشتری دنبال کرد و هم تعیین نسبت نگارنده به عنوان یکی از دوستداران ایشان است. برای پاسخ به پرسش اصلی این مقاله باید یادآوری کرد که صابر به خصوص بعد از وقایعی که در سال ۸۲ رخ داد به چند گزاره مهم رسیده بود.

مبارزه با بحران انگیزه از طریق بازخوانی کتاب

اول اینکه او با دیدن یاس موجود در فعالان دانشجویی و انفعال حاصل از دوران اصلاحات که فاصله میان شعار و عمل به حد قابل توجهی رسیده بود سلسله نقدهایی به فعالان دانشجویی داشت که مهم ترین و بارزترین این نقدها در جزوه "هویت فرار" مشاهده می‌شود که به ورود ترکیب‌های مختلف گاه متضاد فکری در ساختار انجمن‌های اسلامی از سویی و فقدان برنامه محوری، عدم انسجام و نبود جمع بندی بین فعالان دانشجویی از سوی دیگر انتقادات ویژه‌ای داشت. هدی صابر برای تبیین صحیح نقدهای خود به دو کار مهم در سال‌های آخر حیات خود توجه ویژه‌ای داشت. این کارها به خصوص در دهه هشتاد نمود داشتند که مهم ترین آنها را می‌توان در کلاس‌های "باب بگشا" مشاهده کرد. صابر

پیش از این تلاش کرده بود با برگزاری کلاس‌هایی تاریخی، چکیده‌ای از تاریخ معاصر را با رویکرد تاریخی خاص خود به مخاطبان و شاگردانش ارائه دهد. این کلاس‌ها هم در دوره اصلاحات و هم بعد از آن در دانشگاه علامه طباطبایی و حسینیه ارشاد برگزار شدند. کلاس‌هایی که در آن هدی صابر با تکیه بر شخصیت‌های تاریخ ساز مورد علاقه اش مانند مصدق و حنیف نژاد تلاش می‌کرد از دل امر تاریخی پراکسیس مورد نظر خود را تبیین کند. اما کلاس‌های باب بگشا در نظر او خلانی را پر می‌کرد که هدی صابر در سال‌های پایانی عمرش به آن رسیده بود. این خلا، بحران هویت و منش بود. بر همین اساس بود که او با بازخوانی کتاب خدا تلاش می‌کرد عنصر فعال در هستی را تبیین کند و از دل کتاب به تبیین چهره‌هایی عملگرا اما با آرمان‌های بلند بپردازد که حاضر بودند در جمود تاریخی بار سنگین هستی را تحمل کنند و موتور محرکه تحول شوند. صابر با نقد روشنفکران دینی معتقد بود که کنار گذاشتن کتاب و فراموش کردن فاعلیت خداوند در زندگی روزمره، باعث نوعی بی‌انگیزگی، بی‌هویتی و فرار از پذیرش مسئولیت تحمل بار هستی شده است. "باب بگشا" مهم‌ترین محوری بود که صابر در فعالیت‌های نظری خود تعیین کرده بود. ابراهیم و محمد در نظر او در دل تاریکی و خاموشی جامعه با ایستادگی بر اصول و اتکا بر خداوند چراغ‌های روشنایی بخشی را برای جامعه‌ای که در تاریکی غرق شده بود روشن کردند. پیام "باب بگشا" ساده بود: «حتی جمود جامعه و خوابیدن قشر وسیعی از عناصر هستی دلیلی برای صرف‌نظر کردن از تحمل مصایب عمل به مسئولیت تاریخی نیست».

صابر معتقد بود که ما در بحران هویت با خلا نظری مواجه شده ایم که بحران منش، فرار از مسئولیت و عدم ایستادگی بر انجام وظایف از تبعات اصلی آن بود. او "کتاب" را محرک و انگیزه بخش انسان معتقد می‌دانست و با یادآوری تنهایی ابراهیم و محمد، معتقد بود عناصر فعال هستی باید فیلشی شوند برای نشان دادن مسیر حرکت جامعه و مبارزه با بحران ها. او در این کلاس‌ها بارها تاکید می‌کرد در نخستین گام باید بحران‌هایمان را به رسمیت بشناسیم و با شناسایی این بحران‌ها برای حل آنها اقدام کنیم. عنصر فعال هستی مورد نظر صابر از آسمان‌ها نیامده بود، در جامعه زندگی می‌کرد و با مردم معاشرت داشت و از بحران‌ها مصون نمانده بود و در معرض مستقیم بحران‌هایی بود که جامعه را با مشکلات اساسی مواجه کرده بود.

نهادسازی: پیوند آرمان و عمل

هدی صابر به مباحث نظری محدود نشد. مهم‌ترین وجه حرکت او نهادسازی بود که معتقد بود از دل کتاب و تعامل با آن نهادسازی برای مقابله با بحران‌ها بر می‌آید. او با ملی‌گرایی که آن را "مصدقی" تعریف کرده بود دفاع از کرامت انسانی را در چارچوب برخورد فعالان هستی با بحران‌های اجتماعی می‌دانست. او علاوه بر اینکه در زاهدان نهادی موثر و قابل اعتنا برپا کرده بود میهمانان کلاس‌های باب‌بگشا را نهادسازی تعیین کرده بود که به قول خودش باری از هستی را بر دوش می‌کشند. نهادسازی که آستین بالا زده بودند و با فقر مردم و بحران‌های رنگارنگشان مبارزه می‌کردند. "نهاد" در نظر هدی صابر روشن کردن چراغی بود در تاریکی جامعه و محرکی بود برای تشویق دیگران به "ساختن" و انگیزه برای زیستن در کنش فعال و ارتباط موثر با جامعه بود. او همیشه منتقد روشنفکرانی بود که بیانیته حضور در مراسم‌ها را صادر می‌کردند اما خود پای کار نبودند. در نظر صابر روشنفکر اصیل، عملگرایی بود که خود فاعل پروژه اش می‌شود و برای رسیدن به اهدافش وقت و کارشناسی تخصیص می‌دهد. صابر بر همین اساس، در اندیشه بر پا کردن نهادهایی بود که در سایه بی‌توجهی حاکمیت قرار بود خود مبارزه با بحران‌های اجتماعی را سامان دهند. اردوهایی که او برگزار کرد با هدف آشنایی با دستاوردهای نهادهای فعال در مبارزه با بحران‌های اجتماعی بود و این رویکرد از نگاه صابر به حقوق انسان‌ها نشأت می‌گرفت که در وهله نخست ضعیف‌ترین انسان‌ها و محروم‌ترین آنها را مورد توجه قرا می‌داد؛ رویکردی انسان‌گرایانه که تلاش می‌کرد با حقوق بشر به عنوان کالایی لوکس و نمایشی برخورد نکند. هدی صابر شخصیتی نهادساز و جمع‌ساز داشت و ارادت او به بازرگان از همین خصیصه نشأت می‌گرفت. او هم در استمرار کلاس‌های آموزشی اش پشتکار داشت هم در کیفی کردن نهادی که در سیستان و بلوچستان زمینه توانمندسازی محرومان را فراهم می‌کرد و بستر لازم را برای ورود صدها جوان ایران در محروم‌ترین نقطه کشور فراهم می‌کرد. در یک کلام می‌توان گفت تلاش می‌کرد بین آموزه‌های قرآنی و نهادسازی پیوند برقرار کند و شخصیت‌های قرآنی را از لای کتاب خدا به سطح اجتماع آورد.

بی توجهی به اصلاح در ساختار قدرت

مهم ترین نقد نگارنده به هدی صابر به نگاه سیاسی اش بر می گردد که بیشتر از هر چیز از نگاهی جامعه محوره به اصلاح طلبی بر می خاست؛ اصلاح طلبی رادیکال که قوام جامعه را در بر پا ساختن جمعیت ها، نهادها و حلقه هایی می دانست که در حل مسائل عمومی کشور فعال هستند. اما همچنان به نگاه اصلاح طلبی قدرت محور باور نداشت و به نظر می رسد مهم ترین ایراد صابر از این رویکرد ناشی می شود. سوالی که اینجا مطرح می شود این است در فقدان اصلاحات در ساختار قدرت به چه میزان اصلاحات جامعه محور می تواند پایدار باشد یا از دوام مناسبی برخوردار شود؟ نگاه اصلاح طلبی جامعه محور و قدرت محور مکمل هستند. اگر این پیش فرض را در نظر بگیریم که ساختن نهادهای مستقل و مبارزه با فقر و تلاش برای عدالت اجتماعی نیازمند فضایی تنفسی است تا تعداد زیادی از افراد را به مشارکت در امور مدنی تشویق کند بی توجهی به اصلاحات حکومت محور چه توجیهی می تواند داشته باشد؟ امروز در میان قائلان به مشارکت در انتخابات ها دو دیدگاه بارز مطرح است. دیدگاهی که سیاسی محور است و حضور در قدرت را اصل می داند در نتیجه به تلاش برای تقویت جامعه مدنی بی توجه است و اصولاً ادبیات جامعه مدنی و کمک به نهادهای مستقل از حاکمیت در این جریان موجود نیست اما جریان دوم مشارکت در انتخابات ها را راهی برای تقویت جامعه مدنی می داند اما راهبرد اصلی را تأسیس و تقویت نهادهایی می داند که قدرت حاکم را مجهز به جامعه مدنی دیدبان و ناظر کند تا زمینه مبارزه با فساد فراهم شود. طبق این دیدگاه هر چه عرصه عمومی ایران تقویت شود و فضای تنفسی اش بیشتر شود مسیر برای ساختن نهادهای مدنی مستقل و تقویت آنها بازتر می شود و امکان جذب بیشتری از بازیگران در سطح اجتماع وجود دارد. لازمه این امر این است که از یکدست شدن حاکمیت به نفع جریان محافظه کاری که اصولاً به جامعه مدنی اعتقادی ندارد جلوگیری شود. مهم ترین نقد به هدی صابر این است که حداقل اینکه نسبت به مقوله شکاف در ساختار قدرت بی توجه بود.

شاخصی برای دموکراسی رادیکال

اما سوای این نقد می‌توان هدی صابر را چهره‌ای رادیکال دانست که در چارچوب مرزهای ملی‌گرایی مصدقی برای کرامت انسانی هموطنانش مبارزه می‌کرد. او را می‌توان در طیفی قرار داد که به دموکراسی رادیکال اعتقاد دارد؛ دموکراسی که از شکل حاکمیتی آن فراتر می‌رود و در جمعیت‌ها حلقه‌های فکری - عملیاتی، نهادهای مدنی، جمع‌های دوستی و در یک کلام در عرصه اجتماع بروز و ظهور می‌یابد.

رادیکالیسم صابر از جنس معقول است که در برابر کاریکاتوری از رادیکالیسم قرار می‌گیرد که امر رادیکال را معادل با حرفهای تند بدون پشتوانه در نظر گرفته است. صابر برای تحقق امر رادیکال به خوانش اجتماعی از سیاست رسیده بود که طبق این خوانش ظرفیت عناصر فعال هستی باید در خدمت "توان‌افزایی اجتماعی" قرار بگیرد. در نظر صابر توان‌افزایی اجتماعی به معنای چالش با بحران‌های اجتماعی بود که این چالش خود بستری برای ساختن فردیت بود. هدی صابر نیز مانند قائلان به نظریه دموکراسی رادیکال معتقد بود فردیت انسان در تعامل با جمع ساخته می‌شود و فرد منزوی به ویژگی‌های واقعی یک انسان نرسیده است. بر اساس این دیدگاه به همان میزان که ما در ساختن اجتماع مشارکت داریم فردیت ما هم در فرآیند همین تلاش برای ساختن شکل می‌گیرد. این همان مبنای نظری بود که او را از لرستان به خوزستان برای آموزش می‌کشاند و او را رهسپار زاهدان می‌کرد تا جوانان محروم را با دنیای کسب و کار آشنا کند. اصولاً هدی صابر را می‌توان چهره‌ای پراتیک معرفی کرد که آرمان‌هایش همه در خدمت عملگرایی‌اش قرار می‌گیرد. این ویژگی پراتیک بودن او بود که خدا را از آسمان‌ها به زمین می‌کشاند و در خدمت انسان قرار می‌داد و او را نه در مقام قاضی که در مقام دوست قرار می‌داد؛ نوعی از عرفان اجتماعی که راه رسیدن به خدا را از طریق کمک به انسان‌ها و تلاش برای کاهش درد و رنجشان می‌دانست.

جمع‌بندی:

در جمع‌بندی می‌توان به پرسش‌ها این مقاله اینگونه پاسخ داد:
 "رادیکالیسم هدی صابر از قلب رویکرد پراتیک او می‌گذشت برنامه محور و نهادساز بود و مبتنی بر اهداف خاصی برای افزایش کرامت انسان‌ها در محدوده سرزمینی ایران بود."
 "نقد اصلی به هدی صابر این بود که برای تحقق رویکرد رادیکالش به اصلاح در ساختار قدرت و اهمیت آن برای ایجاد فضای مناسب برای تقویت نهادهای مدنی بی‌توجه بود."

در جستجوی منش از کف رفته

محمد کریمی

در تاریخ مبارزاتی ملت‌های تحت ستم یافتن ردپایی از منش در میان مبارزین پیشرو در دهه‌های گذشته در سیر مبارزاتی که به نوعی به رومان‌تیسیم انقلابی منتج میشد چندان دشوار نیست. منش به عنوان سرخط تحولات اجتماعی نقشی تعیین کننده در روند تکامل مبارزاتی و سیر کسب صلاحیت برای حضور صلاحیت دارانه در عرصه مبارزه ایفا نموده و کنش‌هایی بر معیارهایی همچون ایثار و جان برکفی را که معطوف به منش‌های والای انسانی می‌باشد را سبب می‌گردد. در سیر مبارزاتی تاریخ معاصر ایران نیز منش در میان مبارزان و سازمان‌های سیاسی - مبارزاتی کشور خاصه در دهه‌های خون و افتخار ۴۰ و ۵۰، نقشی بس کیفی بر تندیس جان بر کفی و ایثار حکاکی کرده است. مبارزانی که با ایده‌هایی همچون "ما اولین‌هایی هستیم که فدا می‌شویم" برای رهایی خلق تحت ستم از عزیزترین سرمایه شان یعنی جان‌شان گذشتند و با تعبیری همچون "تمام خلق فامیل مايند" عشقی بدون مرز به تمامی خلق تحت ستم در گستره گیتی در عمق جان‌شان پروراندند تا مفهوم زیبایی شناختی در مسیر تحولات انقلابی نیز طرح واره‌ای برای اندیشه ورزی شود. اما با تغییر پارادایم‌های دورانی از اواخر دهه هشتاد میلادی ذیل هژمونیک شدن فرهنگ راست و تغییر الگوی زیست و شیفت آن به سمت مصرف گرایی بی مهار، بی ارزش تلقی شدن ارزش‌های گذشته و جایگزینی ارزش‌های جدید و در مظان اتهام قرار دادن جان بر کفی جان برکفان عصر انقلاب و مقاومت همه جانبه به اتهام عدم درک شناخت صحیح از حوزه امر سیاسی-اجتماعی و همه گیر شدن تیتراهای مشمزن کننده‌ای همچون "اگر سعید محسن کارل پوپر می‌خواند" و یا "فداییان جهل" که نشان از عجز در درک دینامیک تحولات تاریخی در تحلیل‌های راست گرایانه دارد و دستاوردهای ستبرگ مقاومت، خون و شرف را به هیچ می‌انگارد، هدی صابر در میان آموزگاریش در حوزه تاریخ و قرآن آموزگاری

منش را نیز برعهده می‌گیرد تا بر ما بفهماند بدون منش اعتماد اجتماعی به نیروهای سیاسی وجود نخواهد داشت و سلب اعتماد اجتماعی جامعه به کنشگران سیاسی و مدنی پیشبرد اهداف و آرمان‌ها را نیز غیر ممکن می‌سازد. نایاب شدن عنصر منش در حوزه امر سیاسی - اجتماعی فعالیت در این عرصه را به بده بستان‌های منفعت طلبانه تنزل داده. و منطق منفعت و فایده بر ایثار و از خودگذشتگی در کنش‌های جریان‌ات سیاسی فائق آمده است. هدی معتقد بود که کار سیاسی در ایران با بده بستان، چانه زنی و لابی مرادف شده است و کمتر نیروی سیاسی قائل به حفظ پرنسیپای خویش می‌باشد که محصول آن تبدیل شدن یک عنصر مبارز اجتماعی با پرنسیپای اخلاقی و حافظ حریم‌ها به کارمند سیاسی، بروکرات و تکنوکرات است که کار تشکیلاتی در مدار مبارزات سیاسی-اجتماعی را به یک شرکت سهامی با برگیری اقتصادی تنزل داده است. هدی صابر علاوه بر ریشه‌های تاریخی-ایدئولوژیک برای این پدیده با برجسته کردن ریشه‌های اخلاقی آن بسیاری از نیروهای سیاسی مشارکت‌کننده در بده بستان‌های سیاسی که اصول و ارزش‌های بنیادین را زیر پای حسابگری مانند در قدرت ذبح می‌کنند رفوزه‌های تاریخی لقب می‌دهد.

بی شک یکی از دلایل همدلی‌های هدی صابر با جنبش سبز علیرغم برخی از نقدهایش در آن است که میرحسین موسوی به عنوان یک عنصر سیاسی-مبارزاتی با حفظ پرنسیپای اخلاقی-منشی خویش برای اولین بار پس از استقرار نظام حاکم و در میان جریان موجود در کشور به جای حل موضوع با بده بستان، چانه زنی و لابی، خیمه خود را در اردوگاه مردم برافراشت و هم پای آنان هزینه داد و در مدار مقاومت و تغییر بنیادین وضع موجود خارج از چارچوب‌های تحلیلی معطوف به قدرت قرار گرفت. هدی در سیر تحلیلی خود از تاریخ در هشت فراز هزار نیاز با تحلیل برجسته عنصر منش در میان مبارزان و رهبران تاریخی ایران معتقد بود که منش مبارزاتی و فردی بخشی از الزامات تحولات تاریخی و همچنین عامل ثبت الگوی تاریخی جریان صاحب منش و اندیشه است.

هدی فرجام سرخ میرزا کوچک خان، تعهد سیاسی مصدق در نهضت ملی شدن نفت، مقاومت و شهادت سید حسین فاطمی، شهادت پهلوانانه حنیف و سایر بنیانگذاران سازمان مجاهدین در سال ۵۱، موج افشانی چریک‌های فدایی خلق در پیش از انقلاب در میان جامعه مسلمان ایران، تصمیم شرافت وار مرتضی صمدیه لباف برای عدم مقابله به مثل در ترور درون تشکیلاتی اش که متعالی ترین حد منش مبارزاتی را متجلی کرد و

اخلاق شرافتمندانه انسانی را ارتقا بخشید و هزاران کنش مبارزان اصیل را در منش شان جستجو می‌کرد

هنوز می‌توان پژواک سخنان هدی را شنید، می‌شود با هدی از دینامیسم تاریخی خون حسین(ع) گفت، از مسئولیت‌های اجتماعی یک انسان موحد از خدای موظف و ناظر سخن گفت. می‌شود مسئولیت اجتماعی و متد مواجهه با بحران را در دستگاه فکری-تحلیلی قرآن به عنوان متن مرجع قرار داد و تحلیل کرد، شاید هدی، هدای متفکر و اندیشمند، هدای روشنفکر مذهبی، هدای قران پژوه و محقق در زمینه تاریخ، هدای هشت فراز و هزار نیاز، هدای باب بگشا، کمک کارمان باشد، کمک کار آنانی که هنوز آرمان‌ها برایشان ارزش است و هنوز هویت شان را در زمانه بزک کردن نتولیرالسیم با دروغ لبیرال دمکراسی معاوضه نکرده اند. اما شاید هدی بیش از هر چیز به دنبال احیای منش از کف رفته بود. در جستجوی منش گمگشته‌ای که نیاز دوران می‌دانست اش. شاید به همان دلیل بود که در سیر تحولات تاریخ اگر جان فشانی حنیف را می‌دید، کمک کاری مرحوم شمشیری را از یاد نمی‌برد اگر مصدق را میراث ملی می‌دانست مرحوم عالی نسب را از قلم نمی‌انداخت. از جهان پهلوان تختی سخن می‌گفت و از پرویز دهداری تا میراث پهلوانی و مرام و جوانمردی را زنده نگاه دارد، هر جا که نام حنیف بر زبان جانش جاری می‌شد بی درنگ یادی می‌کرد از فداییان از بیژن جزنی از احمد زاده و پویان از رفیق تاریخ، چگوارا. از عموی تاریخ، هوشی مین، چون منش را می‌جست در انسان‌هایی که دست اندرکار تغییر مناسبات ناعادلانه جهان هستند. در سه هم پیمان عشق از منش گمگشته و عشق فروکشیده سخن گفت و از ملزومات مبارزه‌ای که بدون منش بی امکان است. در تکاپوی منشی بود از جنس پدری حنیف در جوانی برای کادرهای مجاهد که با مرگ پهلوانانه اش از مرگ نجاتشان دهد، منشی از جنس وفای به عهد مجید شریف واقفی، منشی از جنس گلوله شلیک نشده از تبارچه مرتضی صمدیه لباف در آن "آن تاریخی" او بر مرگ پهلوانانه حنیف نقطه جین زد، سال‌ها از منش و عشق سخن گفت و یک خروار عمل یک جو خودنمایی برایش نیاورد و در گمنامی با آرمان هایش زیست و دمدام از اصول گفت و بر آن پای فشرد. او که رسالتش از زندگی و آرمانش از طول عمرش سبقت گرفت تا پهلوانانه زندگی کند و پهلوانانه با هستی وداع نماید، هدی در تکاپوی منش گمگشته ذره ذره وجودش را ارزانی کودکان کار کرد و رفت ارزانی همه مستضعفانی که غم نان دارند و درد همیشگی فقر.

تاریخ رنج و پود امید

به یاد شهید هدی صابر
شهاب اکوانیان

ما همه / از تب تاریخ رنج می‌بریم.
(نیچه، تاملات نابهنگام)

نیمروز گرم خردادای اهواز بود. هواخوری بین دو قسمت کارگاه تاریخ را در حیات خانه آقای لدونی سیگاری می‌گیراندیم و گپ می‌زدیم. هواخوری برای صابر اما بدون قدم زدن هواخوری نبود. با همان قامت کوتاه اما ورزیده و چابک، نگاه محزون اما هوشیار و امیدوار، گاه به همراه کسی و گاهی تنها از خانه بیرون می‌رفت و بعد هم سر ساعت مقرر برمی‌گشت.

نظم و تعهد و تلاش بی وقفه، در کنار رنجی عمیق و همیشگی ویژگی‌هایی بودند که در همان دیدار اول و دوم در او تشخیص می‌دادی. رنجی که به همان میزان که وجودی بود، حاصل تجربه‌ی زیسته‌ی انسانی بود به معنای واقعی سیاسی. رنجی که انگار محرک اصلی‌اش بود. گاه غمگینش می‌کرد و ساعتی بعد به شورش وامی داشت، و همواره تصویری "تا امروزی" از او به دست می‌داد با قابلیت جاذبه و دافعه توانمند!

مخالفت عمیقش با وضع موجود را می‌شد از همه چیز خواند. از شلوار چینی تمیز و اتوخورده‌ی دهه‌های ماضی، تا علایق سینمایی و موسیقایی، شخصیت‌های تاریخی و سیاسی محبوبش و حتی موضوعاتی که برای تحقیق انتخاب می‌کرد، همه و همه نشان از کسی می‌داد که به این راحتی‌ها حاضر به پذیرش نیست. شاید همین نا به هنگامی و ناسازگاری غریب بود که گاهی او را به مرزهای تلخی می‌کشاند و دیواری بلند به دورش

می‌کشید و رسیدن به او را دشوار می‌کرد. انگار از دسترس خارج و تبدیل به یکی از همان گذشگان می‌شد، اما در عین حال کاملاً معاصر! مگر معاصر بودن جز همین پیوستن و در عین حال فاصله خود را حفظ کردن است؟ "آنانی که بیش از حد با دوران خود هم‌آینداند، آنانی که کاملاً و در تمامی جهات متناسب با آنند، معاصر نیستند. زیرا درست به همین دلایل، نائل به دیدار دوران خویش نمی‌شوند."

آن روزها، هر دوهفته یک‌بار، به لطف دوستی تازه‌یافته و پرشورتر از خودمان، ما تنبل‌های انقلابی که قید هر کلاس صبحی را در دانشگاه زده بودیم، پنج صبح بیدار می‌شدیم و فاصله نزدیک به سه ساعته شوشتر، تا خانه آقای لدونی در محله کورش اهواز را می‌رفتیم برای دیدن و یاد گرفتن از مردی که پیش از آن کم و بیش فقط از او شنیده بودیم.

سرپرشور و خامی و غرور توامان جوانی بیست و یکی دو ساله بعد از برخورد با ایده‌ها و نام‌هایی بزرگ، محرک غالب حرکاتم شده بود. فکر می‌کردم خواندن غول‌های قرن نوزدهمی رمان اروپایی، مارکس مانیفست، و هرآنچه از فروید که از لابه‌لای ترجمه‌های مغلوپ (و گاه دقیق) رسیده بود، جسارت چشم در چشم دوختن و به چالش کشیدن هر کسی که داعیه‌ی فکر و خیال و آرمان داشت (و البته هر کسی که خصم این همه بود) را به من بخشیده و احساس می‌کردم با این سلاح‌ها توان به مصاف هر کسی رفتن را دارم.

با سیگاری بر لب جلوی در ایستاده بودم که از پیاده روی هواخوری‌اش برگشت. از دور که می‌آمد نگاهش می‌کردم و گاهی هم پکی به سیگار می‌زدم. در فاصله حبس کردن یکی از پک‌های سیگار و گذشتن هدی صابر از کنارم، فشاری در پایین قفسه سینه‌ام احساس کردم. دود سیگار را با سرفه‌ای شدید بیرون دادم. نفسم بالا نمی‌آمد و دود انگار راه بازدم را بسته بود. چشم‌هایم سیاهی رفت و تا یک یکی دو دقیقه‌ای جایی را نمی‌دیدم. کمی زمان گذشت تا اینکه فهمیدم چه اتفاقی افتاد. دوستم با خنده گفت این هدی صابر بوده که مشتش را، هر چند سبک، روانه قفسه سینه ام کرده است. هنوز هم گاهی به آن روز و آن حرکت و دلیلش فکر می‌کنم و یاد او با دردی خفیف در قفسه سینه برایم زنده می‌شود. مرگ هدی صابر، مرگ هر کسی نبود؛ همان‌گونه که زندگی او نیز نه حتی رویای هر کسی!

خانه‌داری جمعی؛ فلسفه‌ای برای زندگی

سید حسین موسوی

«هیچ‌گونه حیات بشری، حتی حیات معتکفی که در پهنه‌ی طبیعت گوشه گرفته است، بدون جهانی که مستقیم یا غیر مستقیم بر حضور دیگران گواهی دهد، امکان‌پذیر نیست.»

وضع بشر، هانا آرنت

دست کم به چند دلیل نوشتن از آقای صابر ساده نیست. نخست آنکه نگارنده به قد و قامت خودش واقف است و دست و دلش می‌لرزد آنگونه که شایسته است، حق مطلب را ادا نکند. از طرفی، به گفتار درآوردن عمل شهید صابر، و از تبارش تنها حرف زدن، کاستن آن است. چه، قلم در جایگاهی نیست که بتواند آنچه را که محقق شده است، در لابه‌لای واژه‌های مهجور، عرضه کند. در وضع کنونی، نوشته و نظر، مولود عمل است چرا که از پس انجام یافتگی و به بار آوردن آن، قصد توضیح و تبیین دارد و در این میان، در سطحی نازل‌تر از آنچه اتفاق افتاده، داد سخن سر می‌دهد، آن‌هم سخنی ناقص‌الخلقه، نصفه و نیمه و ناتمام! اما آنچه در نوع الگویی که شهید صابر از پس هستی خود قصد ارائه‌اش را دارد، به نظرم رابطه میان «نظر و عمل» از اهمیتی دوچندان برخوردار است. به نظر آنچه را شهید صابر از پس انجام آن برآمده است می‌توان با عاریت گرفتن تعبیر «زندگی وقف عمل» از هانا آرنت بهتر تبیین نمود. اندیشه و در سرچشمه خود، اندیشه سیاسی، همواره اندیشه‌ای هنجاری برای طرح افکنی وضع مطلوبی به جای وضع موجود بوده است. اولین رکن چنین اندیشیدنی، معطوف به تغییر بودن آن و وجه دیگر، هنجاری بودن آن است چنانکه نوارسطویان بر این نظرند که ارتباط وثیقی میان اندیشه‌ی سیاسی و اخلاق (به معنای morality یعنی اخلاق در حوزه عمومی) وجود دارد. از طرفی، از اندیشه و تفکر

سیاسی، به عنوان «حکمت عملی» نیز تعبیر می‌شود. بدین معنی که از این رهگذر، دیگر معرفت به چیزها یا کسان به صرف شناخت و علم به آنها موضوع شناخت نیست، بلکه فعالیتی خلاق به منظور سامان بخشی به زیست و حیات جمعی جامعه‌ی سیاسی صورت می‌پذیرد. توسط چه کسی یا کسانی؟ توسط شهروندان و حیوان سیاسی (zoon politicon) که به صورتی متقابل با شهر و محل سکونتش همبسته است. همبستگی پولیس-پراکسیس که به وضوح در فعالیت‌های آقای صابر در زاهدان و پروژه‌ی مبارزه با فقر ایشان در آن‌جا می‌بینیم. این نوعی از الگوی تفکر ایرانی است که از جنس حکمت عملی بوده و جنس و اساس اندیشه را به تمامه درک کرده است.

در این میان، درسگفتارهای باب بگشا و به تعبیر خود ایشان، تبیین «ضرورت رابطه‌ی مستمر، صاف‌دلانه، همه‌گامی و استراتژیک با خدا» به شهید صابر نوعی ایدئولوژی برای حرکت می‌بخشد. استعانت از امر استعلایی (در اینجا خدا) برای رهایی از بحران‌های دورانی ما. این ایدئولوژی به معنای مارکسی کلمه نیست بلکه نوعی تیپ شناسی ایده‌ها است برای ارائه راهبرد در میان بحران‌های زمانه. اگر امر استعلایی را مشتمل بر سه «مؤلفه دیگری، خدا و طبیعت» در نظر آوریم، آنگاه به عمق کنش شهید صابر به مثابه متفکری سیاسی (اما سیاسی معطوف به زندگی و تغییر وضع نامطلوب کنونی) پی می‌بریم.

نکته‌ی دیگری که در نوع مواجهه‌ی آقای صابر با زمانه‌ی خود وجود دارد، انسان‌شناسی فلسفی ایشان است. نوعی انسان‌شناسی که مبتنی بر سه مؤلفه توأمان است: دوستی، به رسمیت شناسی و بینادهنیت. دوستی، سیاست آقا هدی است به نوعی که در اخلاق نیکوماخوس ارسطو می‌بینیم. سیاست از پایین به بالا، همبستگی و تن سپردن تام و تمام به مسئولیت اجتماعی یا اخلاق مسئولیت. به رسمیت شناسی وجه دیگری از این گفتمان است. بر واژه‌ی گفتمان و علمی بودنش در تبیین حرکت آقای صابر تأکید مؤکد دارم چرا که دال مرکزی گفتمان ایشان که به زعم بنده هم یابی، تقویت و ایجاد شبکه‌ها و ارتباطات جمعی مبتنی بر دوستی بوده است، توانایی جذب دال‌های شناور و سرگردان را داشته است. اما تلاش برای به رسمیت شناسی حاشیه‌نشینان، و از خفا در آوردن آنهایی که دیده نمی‌شدند، تلاشی بود که ایشان در جهت پر نمودن خلاءهای نظام اجتماعی اتخاذ کرد. با چه نوع انسان‌شناسی؟ انسان‌شناسی فلسفی که قائل با دست‌اندرکار بودن دیگری است.

هم من، هم تو و هم «او». «او» را شریک پروژه می‌دانست و معتقد بود که باید با او پروژه تعریف کرد.

السید مک اینتایر فیلسوف نوارسطویی اسکاتلندی در کتاب در پی فضیلت با نقد فلاسفه‌ی روشنگری یک شاکله‌ی سه شاخه را تبیین می‌کند. اول، ماهیت انسان آنطور که هست. دوم، تعالیم عملی و تربیت اخلاقی و سوم، ماهیت انسان آنطور که می‌تواند باشد. مک اینتایر بر این باور است که در دوران کنونی اثر مشترک طرد دنیاگرایانه‌ی الهیات پروتستان و کاتولیک ورد علمی و فلسفی ارسطوگرایی این بود که هر تصویری از انسان، آن طور که در صورت درک غایت خویش می‌توانست باشد، از بین برود! تکه و پاره شدن هر کدام از سه جز این استخوان بندی، سبب می‌شود تا آن دو جزء دیگر نیز ارتباطشان کاملاً غیر واضح گردد. باور به نوعی بازسازی و احیای اخلاق عمومی که با سیاست به مثابه زندگی یا به تعبیر دیگر سیاست از منظر ارسطویی آن پیوندی وثیق دارد، در فعالیت عملی شهید صابر با رویکردی جماعت گرایانه می‌تواند به مثابه نوعی «خانه‌داری جمعی» فهم گردد. این نوع از سامان بخشی و تدبیر مُدُن، نه با الگوهای پدرسالارانه قابل فهم است و نه با سیاست به معنای علم قدرت. در اینجا که بر نوعی انسان‌شناسی فلسفی-توحیدی استوار است، آقای صابر می‌کوشد تا با بهره‌گیری از رویکرد عملی ابراهیم به مفهوم لاله‌الاله، نه تنها مقاومتی مدنی را تبیین کند، بلکه با کمک همین الهیات، نوعی زیستمان جمعی را که معطوف به خیری همگانی است، صورت‌بندی نماید.

اما خاستگاه این نوع اخلاق، نه در امر خصوصی بلکه ریشه در سپهر عمومی دارد. نقش خدا در درسگفتارهای باب بگشا در حداقل ممکن خود، همچون یک ستون است با دو کارکرد: هم از آوار شدن سقف خانه‌ی هستی جلوگیری می‌کند هم محوری می‌شود برای گردهم‌آیی. یعنی نوعی ریش سفیدی است برای آشتی آدمیان و نوعی تلاش برای «تعارف» است. معرفت داشتن به همدیگر برای تبیین آنکه گفته شود بنی آدم اعضای یکدیگرند بدین معنی که «رابطه»، اُس و اساس حیات اجتماعی ماست.

در این میان از منش پهلوانی و نوعی خودسازی درونی بهره می‌گیرد تا مفاهیمی همچون با دیگران و برای دیگران بودن یا ایثار را حیثیتی دوباره ببخشد. شهید صابر با نقد و عبور از نوعی فلسفه‌ی دکارتی که بر من‌شناسنده استوار بود، می‌کوشد تا حلقه‌های پاره شده‌ی زیست جمعی ما را وصله کند. به تعبیر هایدگر این «نوع بودن» ایشان است که هم خود را

در میان اقسام بودن‌ها متمایز می‌کند و هم در این میان خود را محقق می‌سازد. شهید صابر در این وجه اگزیستانسیالیستی به درستی می‌دانست که در برابر اراده‌های معطوف به قدرت، بر سر عهده‌ی که با خدا بسته است، اراده‌ای معطوف به تغییر را طرح ریزی کند. وجه ایدئولوژیک ایشان با آن تعریفی که پیشتر از آن ارائه نمودم، نوعی راهبری از میان رویکردهای پُست مدرنیستی غالب و ناتوان است. به فهم اندک خود، آنچه از بودنِ ایشان متوجه می‌شوم، پایداری، شجاعت و فضیلت به مثابه سه‌گانه‌های این رویکرد ایدئولوژیک در شناسایی بحران، تحلیل چیستی و چرایی آن و در نهایت، ارائه‌ی بدیل و راهکار جهت حل آن بحران بوده است.

همچنین، مرگ اندیشی شهید صابر و نوع مواجهه‌ای که ایشان با مرگ به مثابه «یکی از امکان‌های زندگی» داشته به نظرم بسیار آموزنده و راهگشا است که خود مجال و مقال دیگری می‌طلبد. مخلص کلام اینکه صابر مصداق کسانی است که به تعبیر شهید دکتر شریعتی، "گستاخی آن را دارند که مرگ خویش را انتخاب کنند"، آنهم در عصری که زنده ماندن بهانه‌ای شده برای تن دادن به هر زبونی و ذلتی که بر ما رفته و می‌رود. در هر دو صورت بودن یا نبودن، بيشن، روش و منش آقا هدی صابر در دل‌ها و دماغ‌های ما زنده است چرا که بر این باوریم در هر صورتی، ایشان راهی را برگزیده که انتخابش، تجلی امکان زیستنی است در قرنی که همه با مرگ دست به گریبانند. اگر رفیقِ رهگشا عنایت فرماید، بازخوانی، ترسیم و تبیین الگو و طرح‌افکنی علمی-عملی آقا هدی به مثابه چراغ راهی با آثار به جا مانده از ایشان پیش روی ما گشوده است. همین «ما»، که حاملانِ پیام در «پس از شهادتیم»!

مردمان تاریخ ساز

محمد حیدر زاده

هدی صابر را هرگز ندیدم، و تا قبل از شهادتش نیز اسمش را به ندرت شنیده بودم، وقتی زندگی اش را پوییدم و با آثارش مواجه شدم آرام آرام به این نکته پی بردم که ما نه یک فعال سیاسی- اجتماعی و نه یک روزنامه نگار که پیش از آن شنیده بودیم بلکه اندیشمندی پراتیک را از دست داده ایم. اندیشمندی که منظومه‌ی فکری اش محصول کنش‌های زیسته‌ی فردی اش در بطن جامعه‌ی ایران و در پیوند با گروه‌های مختلف جامعه (کارگران، حاشیه نشینان شهری، دانشجویان و...) به مثابه‌ی روح جمعی ملت ایران بود. دو اثر عمده‌ی او که یکی تاریخی است (هشت فراز هزار نیاز) و دیگری در زمینه نواندیشی دینی (باب بگشا) بیانگر دغدغه‌های وی نسبت به ایران است. به ویژه تاریخ او برای علاقه مندان، کم نظیر و شاید هم به جرات بتوان گفت بی نظیر است. او تاریخ یکصد و پنجاه سال اخیر ایران را زیسته بود و از دل این زیستن بود که به تعبیر هگل تاریخی اندیشیده را به طبع رساند. او توأمان که تاریخ را می‌زیست، آن را نیز می‌اندیشید در واقع تاریخ اندیشیده تنها از کسانی به تصنیف می‌رسد که آن را زیسته باشند.

او برای نخستین بار در ایران یکصد و پنجاه سال تاریخ تحلیلی- تبیینی (برجسته ترین روش تاریخ نگاری که دو نوع دیگر آن توصیفی و توصیفی- تحلیلی است) را به رشته‌ی تحریر در آورد. ارزش بیشتر کار وی آنجا نمایان می‌شود که اثر تاریخی وی صرفاً به بررسی تحولات سیاسی و ساخت قدرت در ایران (شیوه‌ی بسیاری از تاریخ نگاری‌های متداول در ایران) نمی‌پردازد بلکه ساحت‌های گوناگون تحولات در ایران و تا حدودی در جهان را به زیر ذره بین خویش آورده است. او هم تحولات در عرصه‌ی هنر (ادبیات و موسیقی و سینما و...) را مد نظر دارد هم تحولات گروه‌های مختلف اجتماعی را. در واقع حرکت در تاریخ را صرفاً از دریچه‌ی فعل و انفعالات حاکمان ننگریسته است بلکه بازیگر اصلی تاریخ یعنی "مردم" را به صحنه می‌آورد. و در هر فراز نقش‌های گروه‌های مختلف اجتماعی تحت عنوان نیروی آغازگر، رهبری و نیروهای دست اندر کار و... را نیز معرفی می‌کند. تاریخ وی خط بطلانی است بر تمام نظریه‌های توطئه محورانه و فعال مایشا دانستن نیروهای برتر خارجی و داخلی، به عبارتی وی جنبش‌ها و مردم را بجای فرد یا

افراد (معدود) می‌نشانند و آنان را بازیگران اصلی در کنار سایر نیروها و مولفه‌ها می‌داند، در عین حال از تاثیرگذاری این نیروها بر یکدیگر غافل نیست و آنجا که منجر به انباشتی شده است را در قالب دستاوردها و آنجا که تماس اصطکاکی و استهلاکی داشته است در قالب ناکامی‌ها و کاستی‌ها بیان کرده است.

در تلقی صابر حافظه‌ی تاریخی مردم شاید ضعیف باشد ولی ناخودآگاه تاریخی شان بس قوی است، بر همین مبنا و از این دریچگی نگاه می‌توان رگه‌های نامریی رشد تاریخی مردم ایران را از نهضت تنباکو تا جنبش اصلاحات و پس از آن جنبش سبز و سه انتخابات اخیر در ایران را مشاهده کرد. در واقع حرکت‌های اجتماعی مردم ایران از تنباکو تا اصلاحات و پس از آن، مدارج ارتقایی را طی کرده است فارغ از آنکه در این فاصله‌ی تاریخی گاه دوره‌های حسیض تری (متاثر از عوامل مختلف بیرونی و درونی) از قبل را تجربه کرده باشند، چرا که آن روح جمعی گداخته شده در تحولات هیچ گاه در حسیض تحولات فرو نمی‌رود و همواره در گشودن افق‌های جدیدتر خود را بازنمایانده است.

آنچه در نگاه صابر متمایز است و بیشتر از هر مورخ دیگری خود را نشان می‌دهد توجه همزمان به رخدادهای منطقه‌ای و جهانی است، او رخدادهای کلان دورانی در جهان را بر کنش‌ها و نگاه مردم در ایران متأثر می‌داند و تحولات تاریخی در ایران را در بستر تحولات جهانی فهم و تبیین می‌کرد. برای مثال وی در فراز اصلاحات ذیل عنوان "جهان کمک کار سرفصل" انکسار قدرت در جهان را عامل دورانی می‌داند، به عبارتی قدرت‌ها در جهان شکسته می‌شوند و توزیع ریز پردازنده تر قدرت بوجود می‌آید که فکت‌هایی از جمله سقوط رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی با مساعی سی هزاران جی او و نه یک حزب آهنین و هم چنین گردهمایی محیط زیستی سران جهان در سال ۹۲ میلادی که بواسطه‌ی ۲۴۰۰ ان جی اوی محیط زیستی شکل گرفته بود، را ادله‌ای بر استدلال خود می‌دید، به تعبیر وی تا پیش از آن قدرت‌ها ارباب جهان بودند اما پس از آن جهان به سمت عقل جمعی رفت و اتاق‌های فکر و شوراها در جهان شکل گرفت، بر همین مبنا قدرت نسبتاً یکدست حاکم بر ایران تا پیش از خرداد ۷۶ نیز بسمت شکسته شدن پیش رفت.

او رخدادهایی مثل اصلاحات را برخلاف خیل دیگر حادثه نمی‌دید بلکه آنها را جنبش‌هایی مردمی می‌دانست که عوامل متعددی آنها را موجب می‌شدند و بر انباشت سالیانی دراز بوقوع می‌پیوستند. تفسیر تاریخ بر مبنای تصادف (هرچند نباید وقوع تصادف را صفر دانست) ناشی از ضعف نیروی فکری است چرا که مطالعه و تفسیر تاریخ مطالعه و جست و جوی علل است و او این بار سنگین علت یابی را بر دوش می‌کشید و بر نگاهی فرآیندی و روندی بر تاریخ اصرار داشت و از حادثه دیدن تحولات حذر داشت.

مسجد سلیمان امروز، ایران فردای بدون نفت

ایوب رضایی

هدی منش بیداری

همیشه اولین دیدارها بیاد ماندنی و خاطره سازند و یا حتی انسان ساز، خرداد ۱۳۷۸ بود اولین بار که هدی صابر را دیدم نوجوانی بودم پر شر و شور که آرمانش پیروی از راه پدر (که همان تفکر ملی مذهبی و عشق به مصدق) بود، از مدرسه برگشته بودم که پدر صدایم کرد و چند نفر را بهم معرفی کرد که از طرف ایران فردا آمده اند! برخورد بسیار گرم و صمیمی هدی صابر آنچنان در ذهنم مانده است که گویی همین الان است... پدر آن زمان در نشریاتی مانند ایران فردای سحابی و پیام هاجر طالقانی مقاله و مطلب مینوشت و به این واسطه میشناختندش و به سراغش آمده بودند جهت آشنایی و کمک بابت تحقیق میدانی درباره نفت و مسجد سلیمان و آینده ایران... گروهی به سرپرستی آقای صابر و چند دانشجو... همان برخورد اول مجذوب رفتارش شدم، از آندسته رفتارهای پیامبرگونه که فارغ از سن و سال به طرف مقابل شخصیت و هویت میبخشند، (هنگام رفتن ندیدمش ولی پیام داده بود بابت خدا حافظی و تشکر!!!! از جهت خوش مرامی و لوطی گری)... در آن چند روز بعضاً در بازدید از بعضی چاههای نفت یا مصاحبه با متخصصین شاغل در شرکت نفت مسجد سلیمان و مردم عادی به همراه پدر کنارشان بودم. در رفت و آمدها بیخیال و بی واکنش از کنار مردمی که رد میشد نبود و پای درد دلشان می نشست و بعضاً راهنمایی اگر بصالح بود انجام میداد، برای مثال به اصرار با چند جوان هم محله ای که بخاطر فقر و بیکاری به فروش و مصرف مواد روی آورده بودند دیدار و گفتگو کرد و پای درد دل شان نشست و برادرانه نصیحت شان کرد... (ایکاش همتی از جنس همت او در سیستان شکل گیرد و کار آفرینی بدان شکل که صابر پایه گذاری کرد، صورت پذیرد که هنوز مسجد سلیمان جز فقیر ترین ها و محروم ترین هاست).

آن تحقیق در خصوص گذشته شهر نفت خیز مسجدسلیمان بود و اینکه تا هنگامیکه نفت داشت جز شهرهای مدرن و بقولی شهر اولین‌ها بود و دارای صنعت و اشتغال! و اکنون (هم در تاریخ آن تحقیق بیشتر و هم بنوعی الان تا حدودی کمتر نسبت به آن تاریخ) به شهر فراموش شدگان تبدیل شد بدلیل وابستگی صرف به نفت!!!! و تمام محرومیت‌هایی که شهر و مردمانش را در بر گرفت. اکنون باوجودیکه ۱۸ سال از آن ایام میگذرد و هنوز شاهد وابستگی روز افزون اقتصاد به نفت هستیم و معایب اقتصاد نفتی بر همگان آشکارتر گردیده و سخن روز همه کارشناسان امر شده، ارزش واقعی آن دید و تحقیق مشخص می‌شود.

دید حاصل از تسلط بر تاریخ، درک و فهم آن، و چفت و بست آن با دید کارشناسی و تحقیق میدانی، آن چیزی بود که هدی صابر در برخورد با مسائل در نظر میگرفت و بدینگونه عمل می‌نمود، و تحقیق مورد بحث که ماحصل آن در نشریه ایران فردا در شماره‌های ۵۵ و ۵۶ با عنوان مسجدسلیمان امروز، ایران فردای بدون نفت و مسجدسلیمان و امید احیاء چاپ گردید. اگر آنروز آن گزارش مورد عنایت مسئولین امر قرار می‌گرفت و در سیاست‌های کلان ملی به آن پرداخته میشد آنقدر وابستگی به نفت رخ نمیداد و دولت نفتی تر، رانتی تر و فشل تر نمیشد و دولتمردان در پی چاره‌ی درد مزمن اقتصاد امروز نبودند. اگر هنوز هم آن گزارش بخوبی خوانده شود میتواند تلنگری باشد تا برای فردای ایران چاره‌ای اندیشیده شود که به امروز مسجدسلیمان دچار نشود.

رابطه ما با هدی صابر چیست؟

احمد فشخورانی

صاحب این قلم در پی آن نیست که از قهرمانی‌ها و پهلوانی‌ها و بزرگ منشی‌ها و بزرگی‌های مرحوم صابر بنویسد. و "حماسه هدی" را بر کاغذ پیاده کند. چه آنکه این کار مستلزم آشنایی نزدیک با آن مرحوم و دیدن این بزرگ منشی‌ها و رشادتهاست. پس چنین نوشتاری لزوماً بر عهده دوستان و نزدیکان هدی است. هدی صابر اما ردپایی از خود بر صفحه تاریخ این سرزمین گذاشته است و به اعتبار این ردپا می‌توان علیرغم عدم آشنایی نزدیک با وی در مورد او سخن گفت. درست همانگونه که علیرغم عدم آشنایی نزدیک با افلاطون یا پروتاگوراس در مورد آنان سخن می‌گوییم. در این سیاهه سخن بر سر بررسی رابطه ما با هدی صابر است. و ناگفته پیداست که برای پاسخ به چنین پرسشی باید ابتدا منظور از "ما" مشخص شود. سپس بدانیم هدی صابر در کجا ایستاده است. و آنگاه بتوانیم به بررسی رابطه میان "ما" و "هدی صابر" بپردازیم.

۱) ما که هستیم؟ منظور از "ما" چیست؟

ما یعنی مای جامعه امروز ایران. حالا سوال اینست که این جامعه امروز ایران چه وضعیتی دارد و در کدام مختصات فرهنگی-اجتماعی-اقتصادی-سیاسی ایستاده است؟ برای فهم این وضعیت و مختصات تاریخی شاید این سوال که جامعه ما امروز چه منابع، اشخاص و نهادهایی را مرجع خویش تلقی می‌کند. به جا و کار آمد باشد. به راستی جامعه امروز ما چشم به دهان چه کسی دوخته است؟ یا اینکه در پی چه مطالباتی است؟ آیا جامعه امروز ما همانند دهه ۶۰ همچنان یک جامعه مذهبی است؟ اگر چنین است پس این فریاد وا

اسلاما و امام از تهاجم فرهنگی و امان از شبیخون فرهنگی برای چیست؟ اگر همچنان این جامعه مذهبی است پس چگونه است که "امت حزب الله" هزار نگرانی از به خطر افتادن دین و دیانت دارند؟ اما آیا این جامعه یک جامعه سکولاریزه شده، مدرن و غربی است؟ اگر چنین است پس چگونه است که هر ساله راهپیمایی مراسم اربعین و مراسمی از این دست با شکوهی عجیب رخ مینماید؟ اگر این جامعه به مسائل مذهبی بی اعتناست و دیگر حوصله چندان برای صحبت کردن درباره مباحث آسمانی را ندارد پس چطور داستان "وحی و رویا"ی عبدالکریم سروش اینطور نقل همه محفل و مجالس ایران می‌شود؟ آیا برای این جامعه دغدغه اصلی اقتصاد و مسائل اقتصادی است؟ اگر اینطور است چرا در انتخابات به آنان که وعده‌های عدیده اقتصادی شغل و یارانه و... میدادند رای نداد؟ و اگر این جامعه مطالبه اصلی اش اقتصاد نیست پس چرا در ۹۲ به وعده لغو تحریمهای هسته‌ای رای داد؟ اگر این جامعه دغدغه جیش را ندارد پس چرا مردم بعد از توافقات ژنو و لوزان وین دلار و هزار تومانی به دست میگیرند و در خیابان می‌رقصند؟ آیا جامعه ما و حتی مشخص تر جامعه دانشگاهی و اهل تدقیق‌های این جامعه که در نقش حامیان روحانی ظاهر می‌شوند با سرمایه‌داری و خصوصی سازی روزافزون موافق اند؟ اگر آری که چرا کتاب سرمایه در قرن بیست و یک توماس پیکتی استقلالی چنین گرم را در ایران تجربه می‌کند؟ مرجعیت فکری چه کسی و چه جریانی است؟ مکارم شیرازی و اسلام مدرسی؟ عبدالکریم سروش و روشنفکری دینی فلسفی؟ پیروان شریعتی و روشنفکری دینی سیاسی و اجتماعی؟ سیدجواد طباطبایی و آن طیف روشنفکری؟ مراد فرهادپور و روشنفکری چپ‌گرا؟ با قاطعیت و اطمینان هرچه تمامتر میتوان گفت که هیچکدام. این جامعه نه مدرن است و نه سنتی نه مذهبی است، نه سکولار، نه چپ است و نه راست. شاید تعبیر درست در مورد جامعه ایران همان تعبیر "جامعه کژمدرن" جلایی پور باشد. و خلاصه اینکه این مردم تبدیل به توده گنگی شده‌اند که به هیچ وجه مطالباتشان مشخص نیست. و هرکس را که وعده اصلاح و برون رفت از شرایط فعلی بدهد با روی گشاده و آغوش باز می‌پذیرند. این یعنی فقط مشخص است که مردم شرایط فعلی را نمی‌خواهند و خواهان هر نوع اصلاح، تعدیل و بهبود شرایط هستند. هر اصلاح و بهبودی که شرایط را تغییر دهد. این حرفی است که حتی سیدابراهیم ریسی نیز بدان اذغان دارد.

۲) هدی صابر کیست؟

هدی رضازاده صابر مشهور به هدی صابر. دانش آموخته رشته اقتصاد در دانشگاه علامه طباطبائی، نویسنده، پژوهشگر، مستند ساز، روشنفکر دینی و فعال سیاسی، فرهنگی و اجتماعی. هدی صابر به همه آیندگان نشان داده است که اگر معتقد بوده است فلان برنامه و فلان طرح فلان سیاست مشکل دارد. اگر معتقد بوده است که فلان مسئله باید طرح بشود. همان مسئله را خودش کار کرده، مطالعه کرده و برنامه ساخته است، آن هم برنامه برای همین صداوسیما می‌لی. برای اینکه حرف حقش را بزند. از صدا و سیما دوری لاریجانی حرفش را زده است. همان صداوسیمایی که "هویت" را پخش می‌کرد. هدی صابر فقط نمی‌گفت چرا صداوسیما به فلان مسئله اقتصادی بی توجه است. با برنامه سازی نقدش را می‌گفت. هدی صابر به مردم فحش نمی‌داد که ای این مردم چنینند و چنانند و حافظه تاریخی ندارند و آلزایمر دارند و حافظه شان به اندازه ماهی قرمز است و هوششان به اندازه جلبک! هدی صابر اگر معتقد بود: "حافظه تاریخی جامعه ما ضعیف است." برای تقویت این حافظه ضعیف، کتاب سه هم پیمان عشق را مینوشت. برای تقویت این حافظه سلسله جلسات هشت فراز، هزار نیاز را برگزار می‌کرد. هدی صابر دیندار هم بود اما نه از این دسته دیندارانی که معترضین به حجاب اجباری را فحش بدهد و از تربیون رسمی، شال سفید را نماد بی عفتی و فاحشگی بداند. یا آنکه فقط بر پشت دست بکوبد که: ای وای جوانمان از دست رفت! ای خدا لعنت کند آنکه پای ماهواره را باز کرد که ایمان جوانان را ببرد. اگر معتقد بود ایمان در جوانان و در بقیه جامعه ما کم‌رنگ شده است. سلسله جلسات باب بگشا را باب می‌کرد. هدی صابر سیگار برگ بر لب از پشت میز کافه لمیز در مورد نفی درجه بندی شهروندان و نفی درجه دو دانستن شهروندان حاشیه ایران سخن نمی‌گفت. هدی صابر این نفی را در عملکرد پروژه سیستان به نمایش می‌گذاشت. بازی هدی صابر روشنفکر و دیندار بود. اما روشنفکری اش در نشستن توی خانه و کتاب ترجمه کردن و سیگار کشیدن نبود. دینداری اش هم نشستن در مسجد و قرآن به سرگرفتن وهای های بر سر سجاده گریه کردن و دعا برای امت محمد(ص) کردن نبود. هدی صابر با جامعه ارتباط می‌گرفت، حرف می‌زد، می‌شنید، بحث می‌کرد، قانع می‌کرد، قانع می‌شد و... هدی صابر نمونه عینی همان "تقوای ستیز" بود که شریعتی از آن سخن می‌گفت. صابر سخن نگفت به جای سخن گفتن ایمان خود را زندگی کرد. باری صابر سخن نگفت چو خورشید از تیرگی برآمد و در خون نشست و رفت.

۳) رابطه ما و هدی صابر

حالا شاید بتوان راحت تر و واضح تر از رابطه ما و هدی صابر گفت. ما یک جامعه توده‌ای گنگ بی هدف بی مرجع و بی هویتیم. یک جامعه بی مطالعه و سطحی، یک جامعه که اطلاعاتش و یکپدیایی است. یک جامعه که به جای کتاب، توییت‌های زیر صد کاراکتر می‌خواند. یک جامعه که به روز بند است. اگر امروز یک بلایی سرش آمد نهایتاً یک هفته پی‌اش را می‌گیرد. بعد تر فراموش می‌کند. الان کجای این جامعه منتظر به سرانجام رسیدن پرونده اسیدپاشی‌های اصفهان است. کجای این جامعه هنوز سوختن دو کودک بیگناه در اشعالهای شهر مصرف گرای مارا به خاطر دارد؟ و پیگیر حقوق کودکان کار است. کجای این جامعه فاجعه معدن آزادشهر را به خاطر دارد و مطالبه بیمه کارگران و ایمنی محیط کار را مطرح میکند؟ و هدی صابر کسی که هم قلم است. هم اهل قدم. هم پشت میز مطالعه است و هم وسط گرمای زاهدان کارآفرینی می‌کند. رابطه ما و هدی رابطه شبی تاریک و شمعی کم سو است. شاید بتوان گفت رابطه ما با هدی صابر، آنچنان که پیشتر مسعود رفیعی طالقانی در مورد رابطه ما و بازرگان گفته بود، رابطه چراغی نفتی و جنگلی تاریک است. آن هم چراغی که نمی‌خواهد به هر نفتی بسوزد. هدی صابر به کار سنت نخبه‌کشی و مرده‌پرستی ما ایرانیان می‌آید. درست شبیه مصدق و امیرکبیر به کار این می‌آید که اول او را دق بدهیم. بعد برایش زار زار اشک بریزیم و از منش و روش و بینشش حماسه‌ها بسراییم.

خدای مهندس یا استراتژ میدان جنگ؟

کنکاشی درباره‌ی برخی نقدها و مناقشات حول مباحث «باب‌گشا»

کمال رضوی

«باب‌گشا» عنوان مباحث قرآنی شهید هدی صابر و آخرین حلقه از زنجیره‌ی کوشش‌های فکری او در دوران متاخر حیات است که با دستگیری و زندان سال ۱۳۸۹ ناتمام ماند. ادبیات و ویژه‌ی هدی صابر و مفهوم‌پردازی‌های بدیع وی در مباحث «باب‌گشا»، مانند هر بداعت زبانی دیگری، ظرفیت ایجاد سوءبرداشت در مخاطبی را که با کلمات بر اساس معانی مالوف و رایج برخورد می‌کند، دارد. برخی از این مناقشات مفهومی در طی زمان طرح «باب‌گشا» توسط شهید صابر فرصت تبیین و تشریح یافت و برخی دیگر مطرح نشد تا توضیح ایشان را در پی داشته باشد. از سوی دیگر، هم در آن زمان که مباحث باب‌گشا مطرح می‌شد و هم بعدها، برخی مناقشات پیرامون طرح و روش آن مطرح بوده است. در این یادداشت کوتاه می‌کوشم ضمن اشاره به چند نمونه از مفهوم‌پردازی‌های مذکور و مناقشات مورد بحث، از دریچه‌ی ذهن محدود خود، پاسخی به مناقشات احتمالی بیابم.

۱. خدا به مثابه صاحب داشته و کارکرد

بخش مهمی از مباحث باب‌گشا که در فاز تبیین^۲ مطرح می‌شد، در ذیل تیتَر «داشته‌ها و کارکردهای او» ارائه شده‌اند. در این راستا، نه داشته و کارکرد خدا مورد بحث قرار گرفت که عبارتند از: خدای طراح - مهندس، خدای خالق، دید استراتژیک، نگرش روندی -

۲. توضیح اینکه باب‌گشا دارای سه فاز بود: پیشاتبیین، تبیین و پساتبیین. مباحث حسینی‌ی ارشاد در میانه‌ی فاز «تبیین» متوقف شد.

سامان مرحله‌ای، دید تاریخی - تحلیل تاریخی، خدای صاحب ایده، خدای منبع الهام، خدای منشاء عشق و امید، خدای منبع انرژی.

چنانکه ملاحظه می‌شود، صفات مالوف خدا در الهیات سنتی و مدرسی اسلام نظیر خالقیت در مباحث «باب بگشا» و توسط هدی صابر به عنوان «داشته و کارکرد» معرفی شده‌اند؛ هرچند بسیاری از این موارد، نمونه‌ی مشابهی در میان صفات توحیدی الهیات متعارف ندارد (نظیر دید استراتژیک و نگرش روند و سامان مرحله‌ای و...) و بیشتر مفهوم‌سازی‌هایی برگرفته از علوم انسانی مدرن (مدیریت، جامعه‌شناسی و...) است، اما برای کسانی که به مطالعه و تعمق در «باب بگشا» پرداخته‌اند، مبرهن است که به‌لحاظ جوهره و مضمون، بسیاری از آنچه به عنوان داشته و کارکرد خدا مطرح شده، واجد همپوشانی با همان صفات خدا در الهیات رایج است.

اما مناقشه و بدفهمی محتمل در این خصوص این است که مفهوم «کارکرد» در علوم اجتماعی یک مفهوم رایج و جاافتاده است که معادل واژه‌ی لاتین function است؛ به معنای وظیفه یا نقشی که هر یک از اجزای یک سیستم یا ساختار در ارتباط با اجزا و اعیان دیگر درون آن سیستم یا محیط سیستم انجام می‌دهند. از همین مفهوم کارکرد، مفاهیم دیگری چون کنژکارکرد، بی‌کارکرد، کارکرد آشکار و پنهان، تبیین کارکردی و... در نظریه‌های مسلط علوم اجتماعی (نظیر کارکردگرایی ساختاری) منشق شده است و بر بار مفهومی آن افزوده است.

تا آنجا که به متفاهم رایج این مفهوم در نظریه‌ی مذکور بازمی‌گردد، کارکرد یک امر یا پدیده‌ی اجتماعی، نسبتی با اصالت و حقانیت آن ندارد. به‌عبارتی، مهم نیست که آیا یک پدیده‌ی اجتماعی منطبق با واقع هست یا نه، درست است یا غلط، به مجرد آنکه این پدیده در ارتباط با سایر اجزای نظام اجتماعی واحد کارکرد باشد، کافیسست که آن را «کارکردی» و مفید تلقی کرده و به تحلیل و تبیین نقش آن بپردازیم. در واقع، مطابق درک متعارف از نظریه‌ی دورکیم، در مواجهه با ادیان، آموزه‌ها و باورهای دینی - فارغ از آنکه آیا حاوی اجزا و گزاره‌هایی مطابق با واقع، اصیل، صحیح و... هستند یا نه، آنچه مهم است اینکه ادیان در جوامع واجد کارکردهایی نظیر ایجاد همبستگی اجتماعی بوده‌اند و به همین سبب به ایفای نقش پرداخته‌اند و وجود آن‌ها قابل تبیین است. یک پدیده‌ی اجتماعی ممکن است به کلی غلط و عاری از واقعیت باشد، اما در عین حال در پیوند و ربط با مجموعه‌ای از

پدیده‌های دیگر به ایفای کارکرد پردازد و از این حیث عنصری کارکردی در ایجاد نظم اجتماعی محسوب شود. خرافات و باورهای اسطوره‌ای در جوامع ابتدایی از همین منظر مورد توجه برخی از مردم‌شناسان بوده‌اند.

با این وصف، اولین مناقشهی محتمل در کاربست مفهوم «کارکرد» توسط هدی صابر برای توصیف چگونگی ایفای نقش خدا در نسبت با انسان و جهان، خلط مفهومی آن با مفهوم رایج «کارکرد» در علوم اجتماعی و نظریه‌ی کارکردگرایی ساختاری است. اگر کارکرد را به مفهوم اخیر مدنظر قرار دهیم، کارکردهای خدا به معنای آن است که مفهوم خدا در عالم انسانی می‌تواند واجد چه نقش‌ها و وظایف کارکردی باشد تا به چرخش بهتر امور کمک کرده و سیستم را به سمت تعادل رهنمون سازد و این البته فارغ از آن است که آیا اصالت و حقانیت و صحت برای وجود خدا در هستی قائل باشیم یا نه. به عبارتی، ممکن است چنین برداشت شود که در چارچوب مفهوم رایج کارکرد در علوم اجتماعی، وقتی از کارکردهای خدا سخن می‌گوییم، پیشاپیش هرگونه بحث درباب اصالت و صحت وجود خدا را در پرتز و مسکوت نهاده‌ایم و صرفاً در پی آن هستیم که ببینیم آنچه در بین آدمیان به عنوان خدا شناخته می‌شود، می‌تواند چه وظایف و کارکردهای مثبتی را برای انتظام‌یابی جامعه ایفا کند.

کاملاً بدیهی است که چنین تصویری نه مطابق با بینش و جهت‌گیری توحیدی هدی صابر است و نه سازگار با جوهره و درون‌مایه‌ی مباحث «باب بگشا». اما به حکم «اشتراک لفظ دائم رهن است»، سوءبرداشت‌هایی از این دست باید توضیح و تبیین شوند. از منظر هدی صابر، خدا، «جان جهان، فعال و ناظر یگانه» است. او نه تنها واجد داشته و کارکردهایی است، بلکه مستمر، در کار این جهان است؛ در فعل و انفعالات هستی حضور مستقیم و بلاواسطه دارد و در روندهای انسان‌ها و جوامع بشری حاضر است و پاسخ تقاضاهای انسان پویشگر را فعلاً نه با سرریز کردن داشته‌های خود می‌دهد.

اما از یک منظر عمومی‌تر، برخورد کارکردی با یک امر می‌تواند معادل و مرادف برخورد تاکتیکی، ابزاری و بزنگاهی تلقی شود. چنانکه اتکای به کارکردهای خدا، مرادف با نوعی نگاه ابزاری به خدا برای رفع حوائج و نیازها باشد؛ همان‌طور که گاه در دینداری متعارف و سنتی نیز خدا به مثابه منبع رفع حوائج نزدیک‌دست پنداشته می‌شود. هدی صابر در «باب

بگشا» به تاسی از متن قرآن، به سختی بر این تلقی و مواجهه با خدا نیز می‌تازد و کسانی که چنین مناسباتی با خدا را تئوریزه کرده‌اند مورد شماتت قرار می‌دهد:

«ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گاہی و استراتژیک با خدا یعنی رابطه‌ای نه تاکتیکی، نه با شیله و پیله، نه از سر هوس، نه سه‌کنجی و نه موردی. به عبارتی رفاقت مستمر...» (باب بگشا، دفتر اول: نشست سوم).

«سو تیر بحث ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گاہی و استراتژیک با خدا است. به این مفهوم که ما اسیر مناسبتی و تاکتیکی برخورد کردن اپیدمی و عرفی‌شده‌ی موجود با پروردگار نشویم و بتوانیم حفظ حریم با او داشته باشیم» (باب بگشا، دفتر اول: نشست دوازدهم).

«اتفاقی که در این ۱۰، ۱۵ سال افتاده این است که عموم روشنفکرها، خدا را از صحنه‌ی اجتماع بیرون رانده‌اند. خدایی که مردمی بود و پشت جبهه‌ای بود و در صحنه بود را بیرون زدند و خدا در حوزه‌های خصوصی و کنج صندوق‌خانه‌ای راندند. خدای دوردست و پرتابل و کوچک‌مدار. هر وقت سلولی باشد، سه‌کنجی باشد، ستمی باشد، انفرادی‌ای باشد، زندانی باشد این جریان، رویکردی جدی به خدا دارد» (باب بگشا، دفتر اول: نشست دوم).

«آیا می‌خواهیم مناسبات استراتژیک و همه‌گاہی با «او» داشته باشیم یا مناسبات بالضروره و تاکتیکی؟ «او» از ما شناختی دارد. این شناخت را خیلی صریح و روشن در سه آیه‌ی ۴۹ تا ۵۱ فصلت می‌گوید... الآن ما اگر چیزی از «او» می‌خواهیم، گشایش‌های سطحی است. خدا در کلان‌ترین و کیفی‌ترین مناسبات ما وارد نمی‌شود اما به طور مثال برای اینکه تیم استقلال یک گل بزند، پای خدا را وسط می‌کشند. در مبتذل‌ترین و نازل‌ترین خواسته‌ها انتظار داریم خدا وارد شود و در مشکلات ازدواج و بچه‌دارشدن دخالت کند، ولی در پروسه‌ی فکر و تولید و توسعه، «او» قدیم است و تکنولوژی جدید را نمی‌شناسد و اصلاً جایی ندارد!... قبلاً در «سیزده به در» می‌گفتند «سیزده بدر، سال دگر، خانه شوهر، بچه بغل»؛ یعنی ظرف یکسال همه این اتفاق‌ها بیفتد و انتظار است خدا در همه‌ی این کارها تا سیزده به‌در سال بعد وارد شود! اینکه می‌گوید «من را فرا خوانید» منظورش خواسته‌های کوچک و تاکتیکی نیست؛ در آنها هم بالاخره می‌آید، «او» خسیس نیست، اما خوانش، باید خوانش ابراهیمی باشد.... خدا در آیه‌ی ۵۱ سوره‌ی فصلت روان‌گاوانه‌تر به درون ما وارد می‌شود. می‌گوید «انسان/ مساله‌اش هم که حل می‌شود دستاورد را به حساب خودش می‌گذارد. وقتی از رنج دور می‌شود، و گشایش

حاصل می‌شود، از ماروی می‌گرداند و دوری می‌جوید». خیلی قشنگ است: «به هنگام شر و بلا، خواهندگی‌اش عریض و پهن است». یعنی در سه کنج و شرایط بالضروره از ما انتظار چنین برخوردی دارد» (باب بگشا، دفتر دوم: نشست پانزدهم). اساساً مباحث «باب بگشا» در راستای نفی برخورد ابزاری و تاکتیکی با خدا و لزوم رابطه‌ی مستمر و استراتژیک با خدا بوده است. بنابراین آن‌گاه که هدی صابر از داشته‌ها و کارکردهای خدا سخن می‌گوید، نه کارکردهای روزمره و دم‌دستی خدا در دینداری رایج و نه کارکرد به مفهوم متعارف آن در نظریه‌های علوم اجتماعی است. داشته‌ها و کارکردهای خدا یعنی خدا در سیر رابطه با انسان چگونه انسان خواهنده و فعال را از مواهب و امکان‌آفرینی‌های مستمر خود در هستی بهره‌مند می‌کند و اینکه نوع انسان مدار تغییر از خدا به مثابه خالق و فعال و ناظر ویژه‌ی هستی چه چیز می‌تواند در پیشبرد زندگی اجتماعی خود به عاریت گیرد.

۲. سوار کردن الگوهای رایج برنامه‌ریزی راهبردی بر قرآن

از دیگر نقدهای تصریحی و تلویحی بر مباحث «باب بگشا» این است که آنچه هدی صابر در قالب یک چارت مشخص به عنوان داشته‌ها و کارکردهای خدا مطرح کرده است - به‌ویژه مفاهیم و چینش آن‌ها - مآخوذ و متأثر از مجموعه‌ای از نظریات جاری در رشته‌ها و فنون مختلف علوم انسانی و اجتماعی و مهندسی است. به عنوان مثال، تاکید و توجه بر دید استراتژیک، دید و تحلیل تاریخی، مرحله‌بندی و دیگر داشته‌هایی که به خدا نسبت داده شده، مفاهیمی مالوف و رایج در برنامه‌ریزی استراتژیک و مدیریت عمومی است. نتیجه این است که در کار «باب بگشا» ما با یک طرح پیشینی مآخوذ از علوم و فنون مدیریتی مواجه هستیم که می‌کوشد شواهد و فکت‌هایی برای مستندسازی، از دل آیات قرآن بیاید و اوصافی را به خدا و سپس نوع انسان خداگونه منتسب کند که بدو از دل قرآن درنیامده است. مطلق کردن این سخن و رساندن آن به حد نهایی منطقی می‌تواند مخاطب را به این اتهام دیرپای مدافعان گسست سنت و مدرنیته^۳ رهنمون سازد که به‌طور کلی

۳. نمی‌دانم تعبیر مدافعان گسست سنت و مدرنیته تا چه اندازه دقیق است و می‌تواند منظور را برساند؛ اما برای توضیح باید گفت که این اتهام هم از سوی اهالی سنت که به پس زدن دوران مدرن می‌پردازند، مطرح می‌شود و هم از سوی کسانی که از عزیمتگاهی کاملاً متفاوت و در

جریان‌های روشنفکری که به مواجهه با دین پرداخته‌اند، درصدد بار کردن مفاهیم جدید غربی بر سنت دینی بوده‌اند و به این واسطه، نه تنها سنت دینی را از معنای خود تهی کرده‌اند، باعث برپایی گردوغبار و انواع کژفهمی‌ها در درک مفاهیم مذکور در فضای فکری ایران شده‌اند.

این سخن هم می‌تواند واجد رگه‌هایی از واقعیت تلقی شود و هم به شرحی که در ادامه خواهد آمد، در تحلیل مباحث «باب بگشا» مخاطب را به خطا اندازد. اما؛ واقعیت مندرج در این سخن این است که به هر حال عالم اندیشه، نظریه‌سازی و ایده‌پردازی انسانی، عالمی درهم‌فروخته، تلفیقی، غیرناب و متداخل است. در تمامی نظریات ارائه‌شده در علوم و معارف دینی و نیز علوم انسانی و طبیعی می‌توان ردپای نظریاتی از شاخه‌های مختلف را که بر اثر تأثیرپذیری و الهام‌گیری مولف و نظریه‌پرداز، وارد کار فکری او شده‌اند، مشاهده کرد و هیچ نظریه‌پردازی - حتی در لایه‌های سنتی و مدرسی - نمی‌تواند مدعی باشد که از ابزارها، نظریه‌ها و مفاهیم ساحت‌ها و افق‌های نظریه‌ورزی دیگر استفاده نکرده است. نیاز به یادآوری نیست که تفکر مدرسی حوزوی تا چه اندازه وامدار یونانیات (منطق و فلسفه و کیهان‌شناسی یونان) است و پاره‌ای از مهم‌ترین ابزارهای فقها (نظیر علم اصول) متأثر و منشق از همین علوم و ابزارهای وارداتی است. همچنان‌که در کار تمام نظریه‌پردازان عصر جدید نیز می‌توان نشانه‌های پررنگی از این تأثیرپذیری‌ها را نشان داد. در واقع، در عالم اندیشه و نظر، خلّص و ناب و محض وجود ندارد و هر اندیشه و نظریه‌ای در عالم انسانی تاحدی رنگ‌بوی تأثیر از دیگری را با خود حمل می‌کند. از قضای یکی از معیارهای قوت یک نظریه که عموماً ذیل بحث «غنای نظریه» مطرح می‌شود، توان ورود آن به عرصه‌های نظری دیگر و ایجاد چفت‌وبست با آن‌هاست. برای مثال نظریه‌ی تکاملی داروین به‌لحاظ تأثیرگذاری بر شمار گسترده‌ای از نظریات در حوزه‌های مختلف زیست‌شناسی، روان‌شناسی، روان‌کاوی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و حتی فنون مهندسی، از

تحلیل از مدرنیته، آن را امری به کلی «دیگر» و نتیجه‌ی یک گسست در اندیشه و جوامع بشری تلقی می‌کنند. این دو گرچه در دو اردوگاه متعارض قرار می‌گیرند، اما در اینکه سنت و مدرنیته دو امر گسسته، بی‌ارتباط و فاقد هرگونه چفت‌وبست نظری و مفهومی هستند، با همدیگر اشتراک دارند.

غنی‌ترین نظریه‌ها تلقی می‌شود. لذا امتزاج افق‌های نظری در عالم اندیشه امری گریزناپذیر و در صورتی که به درستی صورت گیرد، مایه‌ی غنای تئوری‌پردازی است.

اما در پذیرش این سخن در کار هدی صابر نباید اغراق هم کرد. بسیاری از آنچه هدی صابر به عنوان داشته و کارکردهای خدا مطرح کرده، رنگ و بوی جدی و مستحکم در قرآن و رویکرد توحیدی دارد. داشته‌هایی نظیر خالقیت، مسئولیت، الهام، امید و... در متن قرآن موج می‌زند و صورت‌بندی و تنظیم این مفاهیم در قالب یک طرح مفهومی، به معنای بار کردن طرحی از پیش تعیین‌شده بر قرآن نیست.

اما اجازه دهید از منظری دیگر نیز به مناقشه‌ی مذکور بپردازیم. حتی اگر چنین فرض کنیم که هدی صابر طرح مذکور را از مجموعه‌ای از علوم رایج زمانه اخذ و اقتباس کرده و سپس بر قرآن منطبق کرده است، باز هم چنین سخنی نمی‌تواند در باب خروجی و برونداد کار وی داوری و قضاوتی صورت دهد. برای اینکه این سخن وضوح یابد اجازه دهید به درک‌های مختلف از نظریه در علوم انسانی اشاره‌ای گذرا داشته باشیم.

در یک تقسیم‌بندی کلی، نظریه‌ها را به دو دسته‌ی ابزاری و محتوایی می‌توان تقسیم کرد. نیکوس موزلیس به تاسی از آلتوسر چنین تقسیم‌بندی‌ای از نظریات ارائه کرده است: (۱) نظریه به عنوان مجموعه‌ای از گزاره‌های محتوایی مرتبط که می‌کوشد چیز جدیدی راجع به جهان اجتماعی به ما بگوید؛ گزاره‌هایی که می‌توانند به‌طور مشروط از طریق پژوهش تجربی تایید و رد شوند؛ (۲) نظریه به عنوان مجموعه‌ای از ابزارها که زمینه را برای ساختن نظریه‌ی محتوایی تسهیل و مهیا می‌کنند.

این تقسیم‌بندی موزلیس ملهم از آلتوسر است. آلتوسر در بحث از کار نظری به عنوان یکی از اقسام کار، سه نوع فعالیت نظری را از هم تمیز می‌دهد: (۱) عمومیات نوع اول شامل بررسی و نقد نظریه‌های دیگران به عنوان مواد خام نظری؛ (۲) عمومیات نوع دوم که بیانگر نظریه به عنوان ابزار است؛ (۳) عمومیات نوع سوم که نظریه به عنوان محصول نهایی کار نظری است.

نظریه‌ی ابزاری، چیزی بیش از یک نظام سلسله‌مراتب اندیشه‌های معنادار که به شیوه‌ای خاص طبقه‌ای از پدیده‌های مورد مطالعه را «نقشه‌برداری» می‌کنند، نیست. فارارو با قرار دادن ویتگنشتاین، دیوبی و تولمین در زمره‌ی ابزارگرایان نظری، بر این نکته به عنوان جهت‌گیری اینان تاکید می‌کند که نظریه‌ها در بهترین شکل خود، نوعی نقشه هستند و ما

نباید نقشه را با قلمرو نقشه‌برداری اشتباه بگیریم. نکته‌ی قابل توجه اینکه در ارزیابی نظریه‌ی ابزاری نیز استفاده از معیارهای صدق و کذب یا انطباق و عدم انطباق با واقعیت، بی معناست؛ اینجا ملاک ارزیابی نظریه، فایده‌مندی و به تعبیری «مطلوبیت تنظیمی» آن نظریه است.

در میان کسانی که به بررسی الگوهای مختلف نظریه‌سازی پرداخته و ساخت و اجزای نظریه را در علوم اجتماعی و انسانی مورد واکاوی و دسته‌بندی قرار داده‌اند، نظریه‌ی ابزاری جزء جدایی‌ناپذیر هرگونه کار نظری و تئوری‌پردازی است. چنانکه چلبی با بررسی الگوهای مختلف ساخت نظریه در کار دانشمندان مختلف - جاناتان ترنر، نیکوس موزلیس، فارارو - در مدل مختار خود از ساخت نظریه، ابزار تحلیلی را یکی از اجزای جدایی‌ناپذیر ساخت نظریه تلقی می‌کند. ابزارهای تحلیلی از شاخه‌های مختلف علوم اخذ و در کار نظریه‌پردازی مورد استفاده قرار می‌گیرند. به‌عنوان مثال، نظریه‌ی گراف، نظریه‌ی شبکه، نظریه‌ی عمومی سیستم‌ها، نظریه‌ی مجموعه‌ها، نظریه‌ی فازی و... شماری از نظریه‌های رایج هستند که می‌توان آن‌ها را از علوم صوری اخذ و در کار نظریه‌پردازی به کار بست.

اکنون اگر با این تمهید نظری به کار هدی صابر در «باب بگشا» بنگریم، با پذیرش این فرض که وی از پاره‌ای نظریه‌ها و مفاهیم مدیریت عمومی، برنامه‌ریزی استراتژیک و... در بحث خود بهره‌جسته است (که البته در صورت طرح این فرض به صورت مطلق‌نگرانه، فرضی است قابل مناقشه)، هیچ خللی بر کار نظریه‌پردازی وی وارد نمی‌کند و نمی‌تواند معیاری برای سنجش صدق و کذب و انطباق محتوای مباحث با واقعیت (متن قرآن و...) باشد. تنها در صورتی می‌توان به داوری درستی درباره‌ی انطباق مذکور دست زد که به خروجی و برونداد کار نظری وی (عمومیات نوع سه آلتوسر، نظریه‌ی محتوایی) بنگریم و آن را مورد ارزیابی و نقد و بررسی قرار دهیم. از اینکه هدی صابر در مقام نظریه‌پردازی از مفهوم استراتژی و مرحله‌بندی و دید تاریخی و... برای مباحث خود استفاده کرده است، هیچ داوری‌ای در باب برونداد محتوایی کار وی نمی‌توان کرد. این داوری مستلزم، نقادی محصول نهایی کار نظری وی است.

۳. خدا به مثابه مهندس اجتماع و فرهنگ

از دیگر نقدهایی که هنگام طرح مباحث «باب بگشا» از جانب برخی حاضران مطرح می‌شد، امکان سوءبرداشت از «خدای طراح-مهندس» است. هدی صابر یکی از داشته‌ها و کارکردهای خدا را توان طراحی-مهندسی او تلقی کرده و در راستای آن به طرح بحث و ارائه‌ی شواهد پرداخته بود. اما مسئله این است که مباحث باب بگشا و بازسازی رابطه خدا و انسان که در این مباحث مدنظر هدی صابر بود، کاملاً در متن جامعه می‌نشست و قرار بود که از خلال تحول در مناسبات اجتماعی پی گرفته شده و تحقق و تجلی یابد.

می‌دانیم که دیدگاهی در حاکمیت مدافع نوعی «مهندسی فرهنگی و اجتماعی» است و این جهت‌گیری خود را علناً طرح و تئوریزه می‌کند و در عمل پی می‌گیرد. از طرف دیگر از سال‌ها پیش اصحاب علوم اجتماعی از عوارض تسری نگاه‌های مهندسی به مسائل اجتماعی سخن گفته‌اند. نگاه مهندسی خطر آن را دارد که به جامعه‌ی بشری نیز نگاهی از جنس ابزار و مصالح و مواد برای ساختن یک ساختمان یا پل داشته باشد نه انسان‌های واجد آگاهی، اراده، بازتابندگی و کنشگری بر مبنای این ویژگی‌ها. آن‌گاه، در نتیجه‌ی چنین رویکرد و نگاهی، برنامه‌ریزی‌ها و سیاستگذاری‌هایی پیش نهاده شود که به دنبال نوعی مهندسی مکانیکی و بالا به پایین در مناسبات اجتماعی و فرهنگی جامعه باشد و انسان از معنا و واقعیت عینی آن تهی انگاشته شود؛ با انسان‌ها نظیر مواد و مصالح یا ماشین‌های قابل تنظیم توسط مهندسان برخورد شود و خلاصه جامعه دچار نوعی تشابه‌سازی با ماشین و ساختمان و هر موجود بی‌جان دیگری شود که مهندسان در پی ساخت‌وساز و تعمیر و نگهداری آن هستند.

واقعیت این است که نگاه مهندس‌محور به مسائل اجتماعی از سال‌ها پیش در ایران وجود داشته و هنوز نیز امری رایج میان سیاستگذاران و مدیران است. کسانی که می‌پندارند با طرح‌های مکانیکی و ماشینی می‌توان به علاج دردها و آسیب‌ها و مسائل اجتماعی پرداخت. این رویکرد به مسائل اجتماعی و فرهنگی، جدا از جهت‌گیری اقتدارگرایانه، تحمیلی و بالا به پایین، ظرفیت‌های وجودی پدیده‌های اجتماعی برای مشارکت در تغییر را نیز نادیده می‌گیرد و ارمغان آن برای جامعه‌ی ایران چیزی جز همین وضعیت آشفته و آسیب‌زای اجتماعی و فرهنگی نبوده است.

اما تلقی خدا به عنوان مهندس، در کنار منظومه‌ای که هدی صابر از نقش «او» در هستی ترسیم می‌کرد (فعال در کارِ درگیرِ پیگیرِ خستگی‌ناپذیر در پروسه‌ها و پروژه‌های انسان و جامعه) خطر درغلتیدن به همان دیدگاه مهندسانه به مسائل اجتماعی و فرهنگی را داشت یا لاقل حاوی این سوءبرداشت بود که نقطه‌ی نهایی این رویکرد به خدا نیز در تلاقی با همان دیدگاه رایجی قرار می‌گیرد که در پی مهندسی اجتماعی و فرهنگی است.

خوشبختانه این نقد، همان زمان در مباحث باب بگشا لاقل از سوی دو نفر از حاضران مطرح شد؛ و هدی صابر نیز در چندین نشست بعدی کوشید که ظرفیت سوءبرداشت مذکور را به حداقل برساند. توضیح هدی صابر این بود که سخن گفتن از توان مهندسی خدا نه ناظر بر تفکر مهندسی اجتماعی - فرهنگی رایج، بلکه در یک چشم‌انداز کلی و حتی مآخوذ از ادبیات رایج مآقبل شکل‌گیری علوم و فنون مهندسی جدید است؛ چنانکه هدی صابر به شعری از مولوی نیز ارجاع می‌داد که در آن بر ایفای نقش مهندسانه‌ی خالق تأکید شده بود:

بنگر اندر خانه و کاشانه‌ها

در مهندس بود چون افسانه‌ها

کان فلان خانه که ما دیدیم خُوش

بود موزون صغه و سقف و درش

از مهندس آن عرض و اندیشه‌ها

آلت آورد و درخت از بیشه‌ها

وی سپس در توضیح توان مهندسی خدا با الهام از مولوی می‌گوید:

«این مهندسی که مولوی می‌گوید... هنر فراخواندن عناصر است. عناصری که آدم فکر می‌کند قابلیت برای ساخت و ساز دارند. آن‌ها را فراخواند - کاری که خدا با زمین و آسمان کرد - مزیتشان را تشخیص دهد، آن‌ها را ترکیب کند و از آن‌ها محصولی نو درآورد. این به مفهوم مهندسی است.... هنده همین است؛ عنصرگرینی و ترکیب» (باب بگشا، دفتر چهارم: نشست سی و نهم).

۴. بحث ارائه‌شده توسط مشارکت‌کننده در نشست سی و دوم و همچنین بحث مشارکت‌کننده‌ی دوم در نشست سی و ششم مندرج در دفتر دوم مباحث «باب بگشا».

هدی صابر حداقل در سه نشست دیگر نیز کوشید سوءبرداشت مذکور را با شفاف کردن آنچه از توان مهندسی خدا مدنظر داشت، مرتفع کند:

«خدایی که... اهل طراحی و هندسه است... هندسه به مفهوم خوب دیدن عناصر، تشخیص مزیت عناصر، فراخواندن عناصر که مزیت‌هایشان را در پروسه‌ی ساخت‌وساز و تغییر، شرکت دهند و نهایتاً ترکیب کردن و فرآوردن عناصر صاحب مزیت. به این اعتبار، خدا مهندس و طراح اول و ازل است» (باب بگشا، دفتر چهارم: نشست چهلیم).

«مهندسی نه با تلقی مکانیکی مقطع زدن و اشکال هندسی را ترسیم کردن، بلکه با این توضیح که «او» کاملاً به داشته‌های هستی وقوف دارد، خودش ایجادگر بوده، مزیت نسبی و مزیت مطلق همه‌ی عناصر را می‌داند. مهندسی «او» این مفهوم را دارد که عناصر را فرامی‌خواند... و می‌تواند مهندسانه و هنرمندانه و بدون اینکه پرت داشته باشد، /عناصر را ترکیب کند/.... طراح و مهندس است، مزیت‌ها را شناسایی می‌کند، عناصر را فراخوان می‌دهد و ترکیب می‌کند و از ترکیب عناصر دست به خلق و خلق جدید می‌زند» (باب بگشا، دفتر چهارم: نشست چهل و یکم).

«مهندسی /خدا/ هم عنوان شد که بیرون از تلقی مهندسی که در ذهن‌ها هست - ابعاد و سطح و قطر و مقطع و زبری - نه؛ منظور این است که مزیت‌های همه‌ی عناصر را تشخیص می‌دهد و آن‌ها را داوطلبانه فرامی‌خواند، در پروسه‌ها آن‌ها را به کار می‌گیرد» (باب بگشا، دفتر چهارم: نشست چهل و چهارم).

در پراکنش باید تصریح کرد که این کوشش برای اقناع و تصحیح تلقی در مخاطب، ویژگی خاص هدی صابر و بیانگر انعطاف‌پذیری و وسعت منظر او در مواجهه با نقدها بود. از توضیحی که هدی صابر در تمامی نشست‌های مذکور داد، در کنار تصریح‌های مکرر او که هرچند نوع انسان در تمامی داشته‌ها و کارکردهای موردبحث می‌تواند خداگونه شود و داشته‌های خدا را برگیرد و به کار بندد، اما فاصله‌ی روشنی میان داشته‌های خدا با آنچه انسان بر اساس امکان‌آفرینی خدا از داشته‌های «او» اخذ و اقتباس می‌کند، وجود دارد؛ می‌توان به روشنی در یافت که مهندسی خدا نیز که عالم مطلق به مزیت عناصر است، با مهندسی نوع انسان با تمام ضعف‌ها و خلل‌ها در دانش نسبت به پدیده‌ها متفاوت خواهد بود.

به‌علاوه مهندسی در اینجا ناظر بر نوعی سازماندهی اجتماعی و تبدیل تفکر و ایده‌پردازی ژله‌ای و بی‌ساخت و بی‌سازمان، به تفکری و نظریه‌ی منظم، تحقق‌ی و سازمان‌دهی شده

است. نقدی که مکرراً توسط هدی صابر در مباحث «هشت فراز، هزار نیاز» در تحلیل ناکامی‌های فرازهای مبارزاتی نظیر مشروطه مطرح شده بود. از منظر هدی صابر، نظریه‌پردازان در این جنبش‌های اجتماعی نتوانستند ایده‌های نوپدید را به شکل سازماندهی شده درآورده و از دل آن دستاوردی تحقیقی حاصل کنند؛ همچنان‌که تاکنون نیز جامعه‌ی ایران با همین فقدان توان سازماندهی افکار و مفاهیم روبروست:

«در جریان انقلاب مشروطه» مفاهیمی آمد: دولت، ملت، مشروطه، پارلمنت و قانون اساسی و قانون مادر.... این مفاهیم باید هندسه پیدا کند. ژله را نمی‌توان درست لمس کرد، به طور مداوم در می‌رود. مفهوم مشروطه در ایران در رفت و تا کنون نیز به دست نیامده؛ قدرت تن به مشروطه نداده است. چه قدر ژله شاید ژله در نظر اول مغلوب انسان باشد اما غالب بر انسان است. لطیفه‌ای هست که کسی در یخچال را باز می‌کند و ژله درون آن می‌لرزد و... شاید ژله بلرزد و بترسد اما سرانجام این ژله است که انسان را مغلوب می‌کند! ژله مشروطه همه را مغلوب کرده است تا الان قدرت نمی‌خواهد مشروطه شود چون ساختار ندارد، هندسه ندارد و تبدیل به دستاورد متعین نمی‌شود.... در دوره مشروطه و اصلاحات و دوران دیگر ایده و اندیشه کم نبوده ولی اینها مانند همان ژله بوده است. ژله تن نمی‌دهد مگر اینکه یک مهندس پیدا شود. ژله پودر است و با آب قاطی می‌شود و شکر هم در خود دارد؛ یک مهندسی که بیاید روی تشک و با ژله درگیر شود وجود نداشت و الان هم وجود ندارد. الان هم بدنه و سر اصلاحات جنبش نویسندگان، سخنرانان بودند. سخنران و نویسنده خوب است، آرمان می‌سازند و دوران می‌سازند ولی هندسه را چه کسی بسازد؟ رضاخان با همه اینکه میرپنج می‌گویند و پالانی می‌گویند و بی سواد بود؛ اما عزم و روحیه و روان و دو تیم مهندسی داشت که این اتفاق افتاد» (هشت فراز، هزار نیاز، نشست بیست و چهارم: انقلاب مشروطه، جمع‌بندی فراز مشروطه).

«در جریان انقلاب مشروطه» کمتر کسی با مهندسی آمد. یک مقدار فقط ملکم خان دست به مهندسی یازید که متأثر از تنظیمات اروپا و تنظیمات عثمانی بود و یک کتابچه تنظیمات تهیه کرد که در آن رهنمودهای کلان تشکیلاتی برای اصلاح ساختار قدرت بود که از آن هم خیلی هندسه در نمی‌آمد» (همان).

ملاحظه می‌شود که این رویکرد به بحث مهندس و هندسه و تأکید بر توان مهندسی خدا هیچ نسبتی با آن تغییرات اتوریتر، بالا به پایین، ضربتی و مکانیکی که فرهنگ و اجتماعی را به مثابه مومی در دست مهندسان حاکمیت تلقی می‌کند که می‌توانند آن را به هر شکلی که می‌خواهند درآورند و به افکار جهت دهند، ذائقه‌ها را بسازند و مناسبات اجتماعی و

انسان و سبک زندگی را آنکادر و یک‌شکل کنند (استراتژی همانندسازی فرهنگی) ندارد و بحث بر سر نوعی سامان بخشیدن به ایده‌ها و نظریه‌ها و ارتقای آن از سطح نظری به سطح نهادها و ساختارها و پدیده‌های متعین اجتماعی است. به‌عنوان مثال، می‌توان سال‌ها بر سر اینکه تحزب چیست و ابعاد و پیش‌نیازها و لوازم آن کدامند، به بحث نشست و کار پژوهشی و نظری انجام داد، اما زمانی که بتوان ایده‌ی تحزب را بر اساس امکانات و فرصت‌ها و محدودیت‌های موجود در جامعه‌ی ایران به یک مدل تحقیقی عملیاتی بدل کرد، یک گام مهندسانه‌ی روبه‌جلو برای تعمیق تحزب و تفکر حزبی برداشته شده است. مثال‌های متعدد دیگری می‌توان ذکر کرد، اما غرض اینکه توان طراحی و مهندسی خدا با آنچه در نظر برخی مخاطبان بحث «باب بگشا» بعدها مورد پافشاری قرار گرفت که گویی به واسطه‌ی طرح این مفهوم، هدی صابر در پی نوعی مهندسی اجتماعی رفتار انسان‌هاست^۵، کاملاً متفاوت است.

نقدها و مناقشات دیگری بر بحث «باب بگشا» طرح شده و قابل بررسی است نظیر کاربرست مفهوم «خروج از هستی» توسط هدی صابر و «تذوقی بودن مباحث و فقدان روشمندی» که طرح و بررسی آن‌ها در این مجال نمی‌گنجد. تردیدی نیست که مدون کردن این نقدها و مناقشات از سوی مشارکت‌کنندگان در مباحث و مخاطبان دیروز و امروز آن‌ها، می‌تواند به باروری و غنای بیشتر منظومه‌ی مذکور بینجامد.

با گذشت پنج سال از آغاز انتشار مباحث مذکور، هنوز اهمیت و نقش بنیادین این مباحث در پی‌ریزی گونه‌ای دیگر از الهیات اجتماعی توحیدی در فضای فکری ایران به خوبی نمایانده نشده است. اما گذر زمان نشان خواهد داد که هدی صابر به فراست دریافته بود بدون پی‌ریزی این مبانی نظری مستحکم در رابطه‌ی خدا و انسان در چارچوب تفکر توحیدی، پیشبرد هرگونه کار نظری و پروژه‌ی عملی با فقدان‌ها و خلل‌های جدی مواجه بوده و خواهد بود.

منابع:

- چلبی، مسعود. ۱۳۹۳. تحلیل نظری و تطبیقی در جامعه‌شناسی. تهران: نی.
- موزلیس، نیکوس. ۱۳۹۴. بیراهه‌های نظریه‌ی جامعه‌شناختی. ترجمه‌ی حمید پورنگ. تهران: ترجمان.

۵. به عنوان نمونه بنگرید به بحث مشارکت‌کننده‌ی سوم در نشست چهل و پنجم «باب بگشا».

معلمی از مزینان

هدی صابر

در آستانه‌ی چهلمین سالگرد شهادت دکتر علی شریعتی، نوشته‌ی
موزونی و کوتاهی از هدی صابر درباره‌ی شریعتی تقدیم علاقمندان
می‌شود.

۳۰ سال و سه سال بیش، از یک وداع "گذشت" است،

و چه سال‌هایی

نه "خواب" آن

نه "افت" آن

که سُنّه‌هایی

"شتاب" آن

تند "آهنگ" آن

پرتوفان

هم در "جوهر" آن

و

هم در "عرض" آن

"خود" مان

"میهن" مان

هم معلم وداع کرده، اهل خیز در "جوهر" آن

و هم اهل تکان

و

توفان
و "نو" خانه مان
و هم دوران، در انتظار
نوگویان
نوورزان
طرح دراندازان
و هر دوا نه پذیرای
"محافظ" ان
"پاس" بانان
و
"ناقل" ان
آن "پار" ان و دوران، هر دو خسته، دلزده از
در تاریخ ماندگان
و تکرارکنندگان
و
این دوران از آن
عصاره گیران از آثار پیشینیان
به کاربندان گزاره‌های کارای "آنان" در امروزان
و "خود" مولدان، "فرآور" ان و "مشارکت" کنندگان
در "تحول" دوران:
پیکر میهن ما در شانه اش کویری داشت
کویر بی رنگ در میانش سبزواری داشت
سبزوارش جست و جوگر جوانی داشت
جوان، جوهری از پاک پدری به عاریت داشت
جوان در مسیر خویش شوق آموزگاری داشت
آموزگار که شد شور و دغدغه تحول داشت
رشیدتر که شد در پسِ پیشانی، آرمانی داشت

جلوتر که آمد در مشهد کلاس درسی داشت
 مرد پای تخته حرفی ممیز از دیگر پاتخته‌ای‌ها داشت
 هم او در سال‌های سی، آهنگ آن سوی آب‌ها داشت
 از فرنگ که برگشت جامه دانی پر و پیمان داشت
 در بازگشت، آرمانی روشن تر از پیش داشت
 معلم کویری به تهران که آمد، عرصه‌ای نو در برابر داشت
 گستره‌ای وسیع تر از کلاس؛ حسینیه‌ای پیش رو داشت
 اکنون در زمینی بسیط، امکان بذریاشی داشت
 اینک! تسمه بر گرده انداختن، ضرورت داشت
 درحال، بی آن که او بداند روند دیگری هم جریان داشت
 کوتاه مدتی بعد، نسل نو، خیزشی، جنبشی داشت
 جنبش نو، عشقی، جانی، خونی، مَنشی، روشی داشت
 حنیفی داشت، سلسله مردان، هم زنان شریفی داشت
 آن سو، مسعودی، مجیدی، امیر پرویزی مشهدی داشت
 که آموزگار، هم ازشان شناخت و هم بشان علقه داشت
 زمین که ز خون نسل نو مرطوب شد، رویش‌ها داشت
 آموزگار نیز در پس زمینه سرخ آبی، تلاطم‌ها داشت
 زین پس هم دغدغه در سر، هم سوز در دل داشت
 خاصه آن که در میان مخاطبانش، حسنی داشت،
 محبوبه‌ای داشت
 به نام آن دو، کوتاه داستانی بر کاغذ داشت
 اکنون برای "مثل کی؟" مابه‌ازایی داشت
 آموزگار در این اوان، ره یافته شاگردانی داشت
 گرچه در پی خونین سرکوب پنجاه، بر حسینیه اش قفلی داشت
 لیک بس مهم که آموزه‌هایش تعطیل بر نداشت
 آموزه‌هایی که در نسل من خصلت سرایت داشت
 در میانه پنجاه، صاحب آموزه‌ها آهنگ دیگر سفری داشت

اندکی بعد با حیات، زود هنگام وداعی داشت
نسل من به مرد وداع کرده، وامی داشت
او در تحول ویژه سهمی داشت، لیک قصد بازیافت وام نداشت
اما نسل من چه؟ دین بازپرداخت داشت؟
ورای این سالانه "تجلیل" ها و "پاس" داشت
نسل من در سال سی پس از او دغدغه‌ای مولد داشت؟
مسئولانه گامی برای بقای کیفی ایده‌های او برداشت؟
غریبلی برای "غربال" در دوران "نو" داشت؟
نقد "جان" داری به میراثش به نیت ماندگاری فکرش داشت؟
او، که خود نو بود، نقاد بود، قصد تکرار نداشت
به قدر توش و توانش بداعت داشت
او، که فراتر از ظرف دوران، شهامت اجتهاد داشت
به قصد رهایی مذهب از زیر متکای سنت، جسارت داشت
او، که با میراث خواران بس مسأله داشت
با ناقلان منقول بس مجادله داشت
او، که نوخواه بود و قصد نونواری داشت
"نو" گویی اش چه ربطی به "موزه" و "دفینه" داشت؟
به قصد اصلاح بذرش، می شد نقدی داشت، طرحی داشت
این ظرفیت در بقایای نسل من بود و هست، باید باور داشت
می توان بذر اصلاح شده را کاشت، از مدح و تجلیل دست برداشت
این "گونه" می توان جوهر رشدیابنده را پاس داشت

انتشار آثار جدیدی از هدی صابر

انتشار بخش اول فراز مشروطه از مجموعه «هشت فراز، هزار نیاز»

مقارن با ششمین سالگرد شهادت هدی صابر، دفتر دیگری از مجموعه‌ی «هشت فراز، هزار نیاز» منتشر شد. این دفتر که مربوط به بخش اول فراز انقلاب مشروطه است، حاوی شش نشست آغازین از مجموعه ۱۵ نشست این فراز است. نشست اول حاوی سخنرانی مهندس عزت الله سحابی با عنوان «تولد مفهوم ملت» و سخنرانی دکتر رضا رییس طوسی با عنوان «نگاهی به زمینه‌های اقتصادی انقلاب مشروطه» است. عناوین پنج نشست بعدی که حاوی سخنرانی هدی صابر است، به ترتیب عبارتست از: فضای بین الملل، غوغای جهان، فضای داخلی، رخ به رخ، زمینه‌های انقلاب مشروطه.

در مقدمه‌ی این دفتر به قلم «جمعی از شاگردان شهید هدی صابر» آمده است:

««هشت فراز، هزار نیاز» عنوان سلسله آموزش‌هایی است که توسط هدی صابر با هدف «نقبی به گذشته‌های تاریخی و تسطیح معبری به سمت حال» از آذرماه ۱۳۸۵ تا آبان ۱۳۸۷ در حسینیه ارشاد برگزار شد. دغدغه‌های او برای ایران فردا او را به این سوق داد که در ۷۵ نشست جوانانی علاقه‌مند را برای هم‌اندیشی و درس‌آموزی از تاریخ گرد هم آورد تا برگه‌های تاریخ سده‌ی اخیر را به قصد «غبارروبی از گذشته‌ها، شفاف‌سازی‌ها، تجربه‌اندوزی‌ها و عبرت‌آموزی‌ها» با هم ورق‌زنند.

تا کنون فرازهای «جنبش تنباکو»، «مبارزات دهه ۴۰-۵۰»، «انقلاب ۱۳۵۷»، «حرکت اصلاحات» و هم‌چنین «مقدمه ورود به تاریخ» به صورت مکتوب درآمده است. هم‌اکنون فراز «انقلاب مشروطه» به نوشتار آمده است که به سبب حجم انبوه این فراز در دو مجلد ارایه می‌شود. همچون گذشته، در تبدیل این فراز به متن مکتوب تلاش شده است ضمن حفظ امانت‌داری و پرهیز از دخل و تصرف در کلام اصلی، متنی منسجم و روان پیش‌رو قرارگیرد. همه‌ی تیتروهای داخل بحث و عکس‌ها برگرفته از اسلایدهای آموزشی است که ضمن نشست‌ها به نمایش در می‌آمد. هم‌چنین به جهت پابند ماندن به هدف آموزشی

نشست‌ها هرکجا ابهام و یا توضیحی لازم بوده است به صورت پاورقی آمده است. در پی هر نشست بخشی به پرسش و پاسخ تخصیص داده شده بود که در انتهای هر نشست آمده است با این توضیح که به دلیل عدم وجود سیستم صوتی سیار در برخی موارد صدای سوال‌کننده واضح نبوده و تنها فحوای کلام آن‌ها ذکر شده است. باشد تا این متن امکان کاویدن عمیق‌تر تاریخ معاصر ایران را برای خوانندگان فراهم کند و ما را به زمره «باربرداران تاریخ» پیوند دهد».

انتشار دفتر چهارم از مباحث «باب بگشا»

چهارمین دفتر از سلسله مباحث «باب بگشا»ی شهید صابر مقارن با ششمین سالگرد شهادت وی منتشر شد. چهارمین دفتر از این مجموعه ذیل عنوان «تبیین - ۳» ارائه می‌شود که مشتمل بر هشت نشست و حاوی بحث و بررسی شهید هدی صابر حول یک داشته و کارکرد خدا در طرح «باب‌بگشا» است: «خدای صاحب ایده» که مربوط به توان ایده پردازی خداوند است و در هفت نشست طرح شده، به‌ضمیمه‌ی یک نشست که حاوی ارائه‌های مشارکت‌کنندگان است.

دفتر پیش رو، درواقع سومین بخش از سطح «تبیین» را در بر می‌گیرد. پیش‌ازین، دفترهای دوم و سوم از مباحث «باب‌بگشا» که اختصاص به نخستین و دومین بخش از سطح تبیین داشته و حاوی بیست‌وچهار نشست و پنج مورد از «کارکردها و داشته‌های خدا» بود که طی نشست‌های پانزدهم تا سی و هشتم «باب‌بگشا» ارائه شده‌اند، در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته بود. پنج کارکرد و داشته‌ی طرح‌شده در نشست‌های بیست و چهارگانه‌ی دو دفتر پیشین عبارت بودند از: خدای طراح - مهندس، خدای خالق، خدای صاحب دید استراتژیک، نگرش روندی - سامان مرحله‌ای، دید تاریخی - تحلیل تاریخی.

در بخشی از مقدمه دفتر چهارم «باب بگشا» آمده است: «نشست‌های مندرج در این دفتر نیز مانند دفتر سوم «باب‌بگشا» در فضای ناشی از تحولات جامعه‌ی ایران در سال ۱۳۸۸ برگزار شده‌اند. نکته‌ی قابل توجه اینکه شهید صابر که یکی از نقاط ضعف جنبش نوپدید موسوم به جنبش سبز را فقدان متن مرکزی و ایده‌پردازی در تراز یک جنبش فراگیر تلقی می‌کرد، در این نشست‌ها که به بحث و بررسی درباره‌ی «خدای صاحب ایده» می‌پردازد، مکرراً بر این دقیقه انگشت نهاده که تازمانی که ایده‌پردازی به‌صورت جدی در کار نیاید، کار این جنبش نوپدید به سامان نخواهد شد. از

همین رو بود که مخاطبان و نسل نوی حاضر در مباحث را دعوت به تأمل و مشغولیت بیشتر در بحث خدای صاحب ایده می‌کرد.

دیگر مشخصه‌ی این دفتر از مباحث، باز شدن جدی‌تر باب گفت‌وگوی انتقادی برخی حاضران درباره‌ی محتوا و فرم نشست‌ها بود که در این دفتر عیناً انعکاس یافته است. ناظر منصفی که از بیرون به این انتقادات و مواجهه‌ی شهید صابر با آن‌ها می‌نگرد، از مواجهه‌ی او درس ادب و فروتنی و انصاف و روحیه‌ی نهادینه‌ی دموکراتیک در مواجهه با نقد و پیشنهادها می‌گیرد. در این مباحثات که در بخش‌های دوم نشست‌ها مطرح شده، به نیکی هویدا است که هدی صابر چگونه با سعه‌ی صدر و گشایش حداکثری به نقدها گوش فرا می‌دهد، در حد توان خود می‌کوشد به رفع سوءبرداشت‌ها و اقناع مخاطب در این موارد پرداخته و در مواردی هم که حقانیت و نکته‌ی قابل کاربستی در نقدها می‌بیند، بدون تنگ‌نظری به پذیرش و تحقق آن‌ها و اصلاح شکل و محتوای بحث مبادرت می‌ورزد.

هم‌ا‌ز این روست که وقتی به پیشنهاد برخی حاضران، افزودن بخش پرسش و پاسخ به انتهای مباحث پیشنهاد می‌شود، با روی باز این پیشنهاد را می‌پذیرد؛ در خصوص کوتاه‌تر کردن بخش نخست (طرح بحث شهید صابر) تا حد امکان می‌کوشد این پیشنهاد را عملی کند؛ و در پاسخ به درخواست برای تخصیص یک جلسه در ابتدای هر بحث جدید برای طرح موضوع کلی و باز گذاشتن فرصت برای فعال شدن حاضران، از ابتدای مباحث بعدی (خدای منبع الهام) این پیشنهاد را عملی می‌کند و نیمی از یک نشست را به بحث و گفت‌وگوی عمومی حاضران در نقد شکل ارائه‌ی مطالب و رسیدن به تصمیمی جمعی برای تنظیم مباحث آتی تخصیص می‌دهد.

درعین حال در سخنان شهید صابر مکرراً تصریح می‌شود که در مباحث «باب‌بگشا» نه در پی انجام کار تشکیلاتی و استراتژیک، بلکه در پی درانداختن یک طرح فکری است که چیزی بیش از پیش‌نویس برای نقادی و ترکه خوردن نیست. از همین رو تأکید دارد که مباحث نباید سمت‌وسویی بیاید که در دوران بی‌امکانی که تنها امکان‌های حداقلی نظیر حسینیه‌ی ارشاد باقی مانده، منجر به فرصت‌سوزی و از بین رفتن امکان شود.

اکنون متن کامل این مجموعه نشست‌ها در اختیار علاقه‌مندان است تا خود به داوری بنشینند و این واقعیت بیش از پیش مکشوف شود که داعیه‌ی هدی صابر برای تحقق مدلی از اداره‌ی جلسات به صورت مشارکتی و در قالب گفت‌وگوی دو نسل میان سال و نسل نو، تا چه اندازه مورد تأکید و پیگیری و تحقق عملی او بوده است. مدلی که همچنان نیاز امروز فضای فکری ایران است.

درنهایت اینکه نشست‌های این دفتر، چنانکه تصریح شد حاوی بحث «خدای صاحب ایده» است. در این مباحث شهید صابر طرحی منظومه‌وار در قالب نُه منظومه ارائه کرده است. هشت منظومه نیز توسط وی ترسیم و در جلسات ارائه شده است. اما در زمان برگزاری جلسات، به سبب محدودیت‌های عملی، غالب منظومه‌ها (به‌طور دقیق، شش منظومه) به‌صورت دست‌نویس تهیه شده و در قالب نوشته‌ی مکتوب یا لوح‌های پاورپوینت در معرض دید حاضران قرار گرفته بود. در آماده‌سازی دفتر پیش رو، تمامی منظومه‌های دست‌نویس مذکور به‌صورت گرافیکی ترسیم شده‌اند، اما برای ملاحظه‌ی دست‌نوشته‌های اصلی، منظومه‌های ترسیم‌شده توسط شهید صابر نیز در قالب پیوست این دفتر عرضه شده‌اند.

انتشار ویژه‌نامه «روایت حصر مصدق»

حاصل پژوهش هدی صابر در زندگی و فعالیت مصدق در دوران حصر و تبعید در احمدآباد توسط نشریه‌ی چشم‌انداز ایران در قالب یک ویژه‌نامه به زیور طبع آراسته شد. این ویژه‌نامه حاوی مصاحبه‌های هدی صابر با نزدیکان و مصاحبان مصدق و برخی معمران و اهالی احمدآباد است و به بررسی ابعاد مختلف زندگی روزمره‌ی مصدق در دوران بد از کودتای ۲۸ مرداد می‌پردازد.

هدی صابر در سال ۱۳۸۶ و با درک خطر «انقراض نسل صاحب حافظه‌ی تاریخی» درصدد آن برآمد تا پیش از آنکه شماری از چهره‌های زنده دوران نهضت ملی که مصاحبت با مصدق را تجربه کرده بودند، از دنیا بروند، با آن‌ها به گفت‌وگو بنشیند و خاطرات آن‌ها از مصدق را ثبت و ضبط کند. در همین راستا با کسانی چون نصرت‌الله خازنی، موسی مهران فشارکی، محمدرضا جلالی نائینی، جلیل بزرگمهر (که همگی در سال‌های بعد دیار فانی را وداع گفتند) و شماری دیگر از چهره‌های نزدیک به مصدق نظیر حسین شاه‌حسینی و محمود مصدق و همچنین پیشکاران و خدمتگزاران قلعه‌ی احمدآباد (ابوالفتح تک‌روستا، کریم معافی، جواد آقا، مشهدی حسن، کشور بیگ‌پور، آقای کشاورز و ...) مصاحبه‌ی تصویری کرد که گزیده‌ای از آن دو سال پیش به صورت یک مستند تصویری به نام «مصدق از نگاهی دیگر» منتشر شد. اکنون متن کامل این مصاحبه‌ها در ویژه‌نامه مذکور در کنار مقالاتی از تحلیل‌گران و پژوهشگران در مورد مصدق و نهضت ملی منتشر شده است.

سلام ما به تمام ستاره‌ها برسان

نجیب بارور

تو چون صدای اناالحق به دار پیوستی
به روح پاک خدا با وقار پیوستی
عَلَم به دست گرفتی و با صدای بلند
به جمع مردم انسان مدار پیوستی
شهید راه عدالت، شهید آزادی!
چه با صلابت و با اقتدار پیوستی
ز شهر خیره‌نگاهان به صد امید صفا
به شهر مردم آینه‌دار پیوستی
سکوی بیرق خونت بلند خواهند ماند
به سربلندی این کوهسار پیوستی
دگر صدای بلندت نمی‌شود خاموش
تو قطره‌قطره به روح هزار پیوستی
سلام ما به تمام ستاره‌ها برسان
اگر به سینه‌ی شب‌زنده‌دار پیوستی
تو با گلوی رهایی و حرف حق طلبی
صدا شدی به دل روزگار پیوستی
شهید، ساده از این خون تو نمی‌گذریم
اراده بودی و بر بی‌شمار پیوستی

شید خدیز



او ستاره‌هایی را به ما نشان داد که اگر نبودند، باورمان نمی‌شد کسی بتواند در تاریکی عمیق آسمان شکافی بیندازد. او تمام تلاش خود را کرد که منش پهلوانی این ستارگان را برایمان باز کند و از همه مهم‌تر، اینکه او خود این منش را باور داشت. او قاعده‌ی ستاره بودن را برگرفت، و کاریست امروزش را به کار بست، فکر و ایده‌اش را زندگی کرد و در آخرین دقایق زندگی درخت اعتقاد خویش را با خون خود آبیاری کرد.

او به پای دغدغه‌هایش که زندگی آزاد و سعادتمندانه و خداپسندانه‌ی این مردم بود چنان تمام‌قد ایستاد که عکس قامت رسایش از چشم ما راه گشود و به قلبمان راه یافت.

حالا اگر خوب به چشمان ما بچه‌ها نگاهی کنی، دو ستاره‌ی سوسوگر می‌بینی...

این عکس معلم ماست.

حیف! کاش بود و می‌دید شعله‌ی امیدی که با عشق و تلاش در دل ما افروخته است، حالا در چشمان می‌درخشد.

خسته‌نباشی آقامعلم!